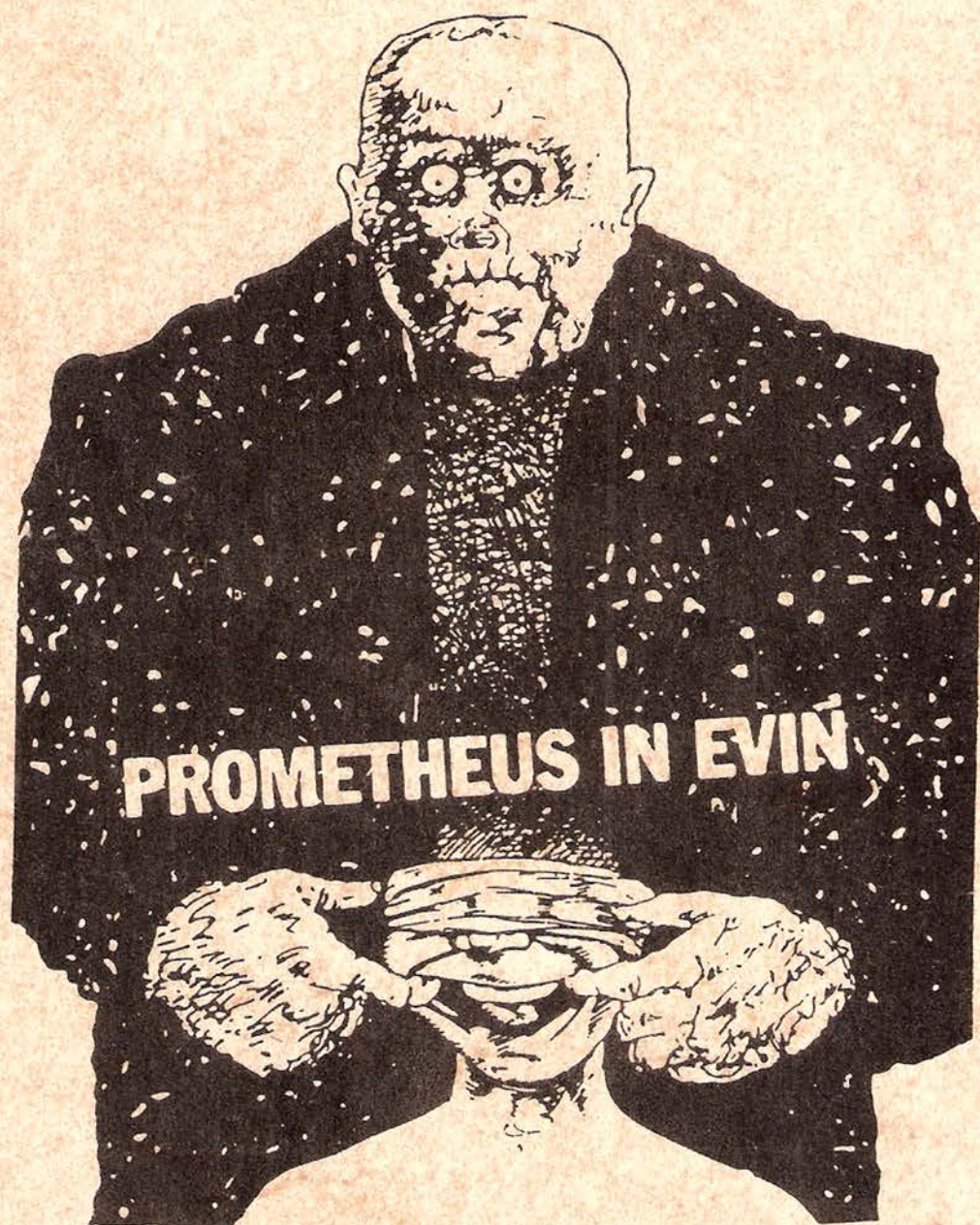


پرومته در اوین



ایرج جنتی عطائی

پرومته در اوین

نمایش در دوپرده

نوشته‌ی: ایرج جنتی عطائی

<https://www.pedramnia.com/censorship/>

No to Censorship

پرومته در اوین

چاپ اول : جولای هزار و نهصد و هشتاد و هفت

انتشارات گروه تئاتر مزدک - لندن

چاپ دوم: انتشارات کانون کمک به کردستان - کلن

تایپ و چاپ: کلن آلمان غربی چاپخانه مرتضوی ۱۹۸۸

پیشکش به همسر

و همه بچه‌های گروه تئاتر مزدک
از آغاز تا امروز

آدم‌های نمایش :

مرد

زن

بازجوی یک

پاسدارها

مسلح

بازجوی ۲

صدای ۱ - صدای ۲

بازجوی ۳

زندانی یک

مراقب

پاسدار اعدام

مرده شوی

جوانک فراری

ما موریک

ما مور ۲

رابط

بچه

گروه ضربت

زندانی ۲

زندانی ۳

پرده‌ی اول

۱

چشم انداز: تاریکی مطلق . نور آهسته آهسته بر صحنه می‌تابد .
مرد که بالاتنه‌اش برهنه است روی یک صندلی نشسته و زن با
شوار موهای او را خشک میکند .

مرد تو هم بیا . میگی چیکار کنم . این کار منه . زندگی منه . خوب
توهم بیا گوش کن . شرکت کن . من مال خودم تنها که نیستم . ما
فقط حرف می‌زنیم و بحث میکنیم .
تلفن زنگ می‌زند . سکوت . تلفن زنگ می‌زند .

مرد اگه بچه‌ها بودن بگو راه افتاده
مرد حوله را بدور خود می‌پیچد و از اتاق خارج میشود . زن
گوشی تلفن را برمی‌دارد .

الو الو (قطع میکند)
کیه ؟

زن
صدای مرد

زن	نمیدونم
صدای مرد	چی؟
زن	یه مردم آزار قطع کرد.
	مرد که لباس پوشیده است با سرعت و نگرانی برمیگردد.
مرد	چی؟
زن	قطع کرد.
مرد	(هراسان) قطع کرد؟ (سکو) مرد بود یا زن؟
زن	قطع کرد.
	زنگ تلفن. مرد با سرعت خود را به تلفن میرساند. گوشی را برمی دارد.
مرد	الو. بله. خودم هستم. سلام برادر. محبت دارین برادر. (مکث) ولی من مقاله نویسن نیستم برادر. الو... الو... الو... (وحشت زده گوشی را میگذارد) .
مرد	وقتشه انگار.
زن	چی؟
مرد	زنگ زدن مطمئن شن من خونه م. کمیته.
زن	کمیته؟
	سردمه. تو این هوا.
زن	(زن روی صندلی بی رمق مینشیند) منگه بهت گفته بودم.
مرد	دلم برات تنگ شده. از حالا.
زن	نمیشه فرار کرد؟
مرد	کجا؟
زن	به یکی تلفن کن.
مرد	به کی؟
	زنگ در. سکوت. زنگ در. هر دو بیحرکت برجای ایستاده اند. زنگ در.

زن	میترسم
مرد	وا زکن.
زن	(چند قدم بطرف در میروند) یعنی اونا ن؟

در را بالگد میگویند. زن در را باز میکند، سه پاسدار مسلح وارد میشوند و بسرعت در زوایای مختلف اتاق ایستاده و به سمت آنها نشانه میروند. بازجوی یک وارد میشود.

بازجوی ۱	این یک بازرسی معمولیه. نترس. (با اشاره سر، پاسدارها را به تفتیش خانه امر میدهد) چند تا اتاق دارین؟
مرد	دو تا.
بازجوی ۱	تلفن؟
مرد	یکی.
بازجوی ۱	همین دو نفر اینجا زندگی میکنین؟
زن	دنبال چی میگردین؟
بازجوی ۱	چیزهای بد بدرد نخور..
زن	چیکار کرده؟
بازجوی ۱	این به بازرسی معمولیه. نترس.

پاسدارها مشغول تفتیش گوشه و کنار هستند زن بهت زده نظاره میکند. پاسدارها با یک گونی پراز مدارک به میانه چشم انداز میایند. بازجوی ۱ گوشی تلفن را بر میدارد و شماره میگیرد.

بازجوی ۱	الو... ما آماده حرکتیم، (گوشی را میگذارد. روبه مرد) من دستور دارم شما رو برای یک بازجویی مختصر به همراه ببرم. نترس.
مرد	به چه جرمی؟

بازجوی ۱

زن

بازجوی ۱

فقط چند سئواله . نترس .

چقدر طول میکشه ؟

سه ربع تا یک ساعت . من خودم برش میگردونم .

پاسدارها مرد را در میان میگیرند و بطرف در میبرند . زن
سیگار و کبریت مرد را از روی میز برمیدارد و پشت سرشان
میدود .

صبر کنیسن .

زن

یکی از پاسداران که از شنیدن صدای زن ترسیده است با
سرعت برگشته و با قنداق مسلسل دستی ، محکم به شکم زن
میکوبد . زن که از درد به خود می پیچد ، ناله کنان بزمین
میافتد . نور میرود .
تک نوری در جلوی چشم انداز ، مرد را در برمیگیرد . او روبروی
تماشاگران ایستاده و با آنها سخن میگوید .

مرد

بنز قرمز تویوتای زرد خیابونها با همه غمزدگی ، زننده و
آزاد بنظر می اومدند و طعم ترس دهنمو ، گس کرده بود . ته دلم
انگاری عنکبوتی داشت تار یخ میتنید و به همه پیکسرم
میفرستاد . عرق کرده بودم و شیشه های بنز جلوی هوای تازه
رو سد کرده بودند .

کمپته . توسری . انتظار . فحش . تفتیش . کتک . انتظار . صـفـف
دستگیر شده ها . کتک . خون . مسلسل . کلت . گریه . ناله . غرور . ترس
امید . دلشوره . انتظار . رئیس کمپته . سئوال . سکوت . کتـسـک .
سئوال . تلفن . پاسدارها . چشمبند . تاریکی . فحش . کتک . کشیده
شدن توی را هرو . پرت شدن از بالای پله ها . مچاله شدن توی
ماشین و صدای سرعت . دو تا دست از چپ و راست ، با قدرت
سر مو به زانو هام چسبونده بودن و فشار میدادن . و دست انداز

چپ . راست . ترمز . درآهنی و صدای خشک غیر غیر . حرکت .
 ترمز . به بیرون هل داده شدن . و . و . و . و . فریاد . تمام کوههای
 جهان با ته قنداق یک مسلسل روی شانه مخراب شدند .
 و فریاد . وسیاهی ریشه دار درد . و بیهوشی . بارون میومد . و
 خنکای حس کردن . بارون بوییناک یک سطل آب خون آلوده
 که روی سرم خالی میکردن . و هوشیاری . و نور . کیسه چشمبند رو
 برداشتند . من روی تختی فلزی دراز بودم . و تا چشم کار میکرد ،
 دیوارهای سنگی بود و زنجیر ، نبودن حتی یک پنجره ، ترس رو
 بیادم آورد . بی اختیار خواستم زانو هام رو بغل بزنم و سرمو
 بین بازو هام پنهون کنم . دستبندها بر پنجه دست و تخت
 فلزی . دستبندها برمچ پاها و تخت فلزی . و سوزش . و سوت . و
 صفیر کابل که به کف برهنه پا هام مینشست و صدای ترک
 خوردن که از پوست و گوشت بلند میشد . و زوزه سؤال های
 لاینقطع . و لبهای خون آلود من که لای دندونها می شکافتند .
 و سکوت . و نفیر کابل و سؤال . و سکوت . و درد . و درد . نعره .
 پاسداری کهنه ای عفن توی دهنم فشار میداد . عق زدن . خفگی
 در فراخ شدن چشمها ، باز شدن دستها . و پاها . نه این آخر
 اون دالون تنهایی مطلق نبود . از این رو به اون رو . دستبند-
 ها بر دست ها و پاها . کسی با سنگینی هیولائی بر پشتم پرید .
 و نشست . صدای پاره شدن . احساس برهنگی . و فرود شلاق بر
 پشت برهنه یک انسان ، انسانی که منم . که من بودم . رطیل .
 رطیل ها بر سراسر پیکر . کرختی . گیجی . خواب آلودگی . هفت
 هشت تا ؟ نه هفت تا ؟ عق زدن . پایتخت زامبیا ؟ سال تولد
 خیام ؟ دوار و درد . خرنا سه . صادرات عمده انگلستان ؟ شلاق ،
 درد . دور شدن . و من آهسته آهسته از تخت دور میشدم و از
 زمین . از زندان و از خودم . کسی در میان فرود شلاق بر پشتم
 غرید : سگ نجس . کهنه حیض و من از جهان دور شدم . در ذهن

متوحشت چی میگذره ؟ این زن پریشان کیه ؟ مادر ؟ تشنمه
 همسرم . خواهرم از کنار پرده هنوز به کوچه نگاه میکنه . این
 سایه بلند ، سایه کیه ؟ پدر چرا دلتنگی ؟ برادرم توی حیاط
 ترانه میخونه . کجاست ، پسرم کو ؟ آب خون آلود . بیداری درد .
 وقتی بخود اومدم مشتی گوشت بودم ، پیچیده در میان زهواره -
 های درد . مچاله در گوشه سلولی مملو از گوشت های مچاله .
 روز یا شب ؟ شب یا روز چنم ؟ من کیم ؟ من کی بودم ؟

چشم انداز : اتاق بازجویی زندان . یک میز آهنی و دو صندلی
 در دو طرف آن . مرد روی یکی از صندلی ها نشسته است .
 چشمنبد بر چشم دارد . یک مسلح پشت سر او ، مراقب ایستاده
 است . از بیرون صدای ناله و فریاد و شلاق و دشنام میآید .

مرد

میشه سیگار کشید ؟
 مسلح ، جواب نمیدهد
 میشه بیه سیگار به من بدی ؟

مسلح جواب نمیدهد . مرد سرش را بین دو دست میگیرد و
 آرنج هایش را روی میز میگذارد . مسلح با قنداق تفنگ خود
 به شانه مرد میزند .

مسلح

نخواب .

مرد

نخوابیده بودم . فکر میکردم .

مسلح

فکر نکن .

در باز میشود و بازجوی ۲ که یک خط کش چوبی و یک کتاب
 در دست دارد بداخل می آید . مسلح خارج میشود و در را پشت
 سر خود می بندد . بازجوی ۲ بسته سیگارش را از جیب بیرون
 میاورد و سیگاری روشن کرده ، پک میزند .

بازجوی ۲

میگن تا حالا حرف نزدی . قرار میسوزونی ؟ کار من اینجاست ،
 آماده کردن شما و امثال شما برای بازجوییه . وسیله کارم هم

برعکس اونچه شهرت داره، خیلی ساده اس. (ناگهان باخطکش او رامیزند) من نمیذارم زنا زاده های نجسی مثل تو برای من اسباب درد سر بشن.

مرد

بازجوی ۲

میتونم حرف بزنم ؟
اینجا جای حرف زدن نیست. وقتی من جایی هستم اونجا ،
جای از درد فریاد زدن، جای گریه و التماسه . (با کتاب به گردن و با خطکش بصورت مرد میزند) فقط اجازه داری داد بزنی ، گریه کنی
التماس

مرد

چرا میزنی ؟

سکوت. بازجو بطرف در میروود و از دریچه ، نگاهی به پیرو ن
میاندازد.

بازجوی ۲

از کتک خوردن خوشت نمیاد ؟ (مرد جواب نمیدهد) از کتک
خوردن خوشت میاد ؟ (مرد جواب نمیدهد. مرد است . بازجو او را با کتاب میزند)
جواب بده انگل.

مرد

بازجوی ۲

نه .
ببین، من امروز خیلی ها رو برای بازجویی آماده کرده ام . خسته -
ام . توهم از کتک خوردن خوشت نمیاد . اینارو بگیر . (کتاب و
خطکش را به مرد میدهد) . آماده کردن برای بازجویی تولید سر و
صدا میکنه .

مرد

بازجوی ۲

(مرد است) متوجه نیستم .
پاشو. هم کارمنو انجام بده هم کار خود تو. اما بجای اینکه
بخودت بزنی میتونی بزنی به در، بزنی به دیوار. به هر جا
میزنی بزنی ولی داد بکش. نعره بزنی. از درد. روشنه ؟
بله . ولی ...

مرد

بازجوی ۲

شروع کن تا خستگیم در نرفته .

مرد، مرد شروع بزدن بر روی میز میکند.

محکم تر. ناله . فریاد .

مرد محکم تر میزند و صدایش را بلندتر می کند. بازجوا زکشوی
میز چند برگ کاغذ و خودکاری بیرون میاورد تا سؤال وجوابها
را بر روی آن بنویسد.

بازجوی ۲

زن داری ؟

مرد

بله .

بازجوی ۲

بچه ؟

مرد

بله . (کماکان به در و دیوار میزند)

بازجوی ۲

خانه مال خودته ؟

مرد

نه .

بازجوی ۲

فامیلی در فرنگ داری؟

مرد

بله

بازجوی ۲

تو ارتش؟

مرد

بله

بازجوی ۲

رهبرت کیه

مرد

هیچکس.

بازجوی ۲

از کی دستور میگیری ؟

مرد

هیچکس.

بازجوی ۲

(باطنه) زنت هم در جریان هست؟

مرد

(زدن راقطع میکند و فریاد میکشد) کدوم جریان؟

بازجوی ۲

بزن خون کثیف حیض.

مرد

اون همیشه سرش بکار خودش بود.

بازجوی ۲

از کثافت کاریها ت خبر داشت ؟

مرد من که کاری نمیکردم . ما فقط جمع میشدیم . شعر میخوندیم —
و بحث میکردیم .

بازجوی ۲ بزن . پس جمع میشدین ؟ بحث میکردین ؟ کیا ؟

مرد هر دفعه فرق میکرد . میومدن و میرفتن

بازجوی ۲ هر دفعه کیا بودن ؟

مرد نمیدونم . نمیشناختمشون . میومدن و میرفتن . یادم نیست .

بازجوی ۲ یاد دت میاد . ما بیاد دت میاریم .

مرد من فقط یه روشنفکرم .

بازجوی ۲ اسم تشکیلات ؟ رابطه ؟

مرد من فقط یه روشنفکر معترضم .

بازجوی ۲ هستی ؟ سگ نجس ، هستی یا بودی ؟

سکوت . با زجو سیگاری روشن میکند .

بسه . سیگار میکشی ؟

مرد نه .

نور میرود .

چشم انداز: سلول انفرادی. مرد خسته و خون آلود در کنجی ایستاده است. یک بشقاب پلاستیکی که در آن یک تکه نان سیاه و یک قطعه گوشت جگر قرار دارد، در وسط سلول دیده میشود. آوازی از دور به گوش میرسد. مرد، آرام آرام به در سلول نزدیک میشود. می ایستد. چند ضربه به در می زند. سکوت. صدای پائی پوتین پوش به گوش میرسد. دریچه کنار میرود. چهره زندانبان

چه مرگته ؟ این وقت شب ریدنت گرفته ؟

من سیگار ندارم .

به اسفل السافلین. تخم حروم مردم آزار .

زندانبان

مرد

زندانبان

دریچه بسته میشود. مرد آرام به ظرف غذا نزدیک میشود آنرا برمی دارد و بومیکند. با خشم آنرا به دیوار میکوبد. دریچه کنار میرود. یک سیگار روشن بداخل پرتاب و دریچه بسته میشود. مرد آنرا بر میدارد و با ولع پک میزند. به کنج سلول رفته ، دو زانو مینشیند. چند پک دیگر به سیگار میزند و آرام آرام گریه میکند. نور میرود.

چشم انداز: اتاق نشیمن . زن تنها است. پیراهنی آستین بلند با دامنی تا زیر زانو پوشیده است. قدم میزند. سیگار میکشد و به سحر " پرومته " که با صدای مرد از پخش صوت ، پخش میشود گوش میکند :

صدای مرد

و چون کوچکترین خدای خدایان

- پرومته

آگاه شد که مردم

- این خیل سربلند ستمکش -

- جویندگان آتش

روشنگر رهائی بخش

در ز مهریر ظلم خدایان

- این اندک ستمگر -

زیر تگرگ ممتد بیداد

در اقتدار برف و برودت ویخباد

محکوم میشوند

معدوم میشوند

راز صریح آتش را .

از

- زندان سهمناک خدایان بدنهاد

رهائی بخشید

و بذر سرخ آتش را

بر مرتع فسرده مردم پاشید

و چون پرومته

کوچکترین خدایان بود

در دادگاه ظلم

محکوم شد به رنج وشکنجه

محکوم شد به تبعید

تبعید شد به قلب زمین

محکوم شد که تا فردای واپسین

جلادهای جلد خدایان خدعه کار

- این کرکسان کور جگر خوار -

هر صبح تا غروب
خونخواریش کنند
- تن آزاریش کنند

و از جگر
- و خون انسان - پرومته
فربه شوند و مست
و هر سپیده باز
روید کبوتر جگری تازه
از باغ مهربان تنش
جلاد - کرکسان گرسنه را
در جشن خون و رنج و شکنجه

زنگ تلفن. چند بار. زن گوشی را برمی‌دارد و بلافاصله قطع
میکند.

تا او - پرومته
- زندانی زمان
در زیر این شکنجه جاویدان
باور کند
- چه تنها
- چه مغلوب مانده است.

در میزنند. زن به طرف پخش صوت میرود.

اما پرومته

زن پخش صوت را خاموش میکند. در میزنند. در را باز میکند.
بازجوی ۱ بر آستانه ایستاده. زن بیکه میخورد. واپس میرود.
بازجو بالبخندی دوستانه وارد میشود. در را میبندد. زن بلا -
تکلیف و مردد است. بازجو به اطراف سر می‌کشد.

بازجو

تنهائی ؟

زن

بله

بازجو

بچه کجاست ؟

زن

پیش ما درم .

سکوت

بازجو

ببین ، من روی علاقه شخصی ریسک کرده ام اومدم .

زن

دیگه چی میخواین ؟

بازجو

نترس (مکث) راستش از همون روز اول که اومدیم شوهر -

تو ببریم ، یه علاقه مخصوصی بشما ، تو من ایجاد شد . خوب آدم

فکر میکنه احتیاج به کمک شاید داشته باشین ...

زن

بلائی سرش آوردین ؟

بازجو

نترس . ما بلا سر کسی نمیاریم . اگه مردم خودشون بلا سر

خودشون نیارن . دولت بما حقوق میده نداریم کسی بلا سر

مردم بیاره . (مکث) گوش کن شوهرت به کمک احتیاج داره .

باید بدادش رسید . رفقاش که تنه اش گذاشتن . گذاشتن ؟ از

وقتی اون توه ، چند تا شون اومدن ببینن به زن و بچه

رفیقشون چه میگذره ؟ به چیزی احتیاج داره ؟ اومدن ؟ (مکث)

نمیخوای بهش کمک کنی ؟

زن

فکر میکنی تا حالا دست روی دست گذاشتم ؟ (مکث) سراغ

هر کسی که بگین رفته ام . به همه جانامه نوشته ام . همه جوابا

یکیه " کاری از ما ساخته نیست . " " اگه بیگناه بود نمی -

گرفتتش " . " توکل به خدا کن " ، " صبر کن " . (مکث) آخه

من یه تنه چیکار میتونم بکنم ؟

بازجو

تویه زنی کاری ازت ساخته نیست . بخصوص اگه بی صاحب

هم بشی ...

زن

اون که کاری نکرده .

بازجو

من او دم بهت کمک کنم . روی علاقه شخصی .
خدا حفظت کنه .

زن

بازجو

(مکث) این ملاقات خیلی مهمه . برای همه مون . اوضاع
اصلا خوب نیست . اگه کمک نکنی از این هم بدتر میشه .
واله اون بیگناهه . کاری نکرده که اعتراف کنه . که من
اعتراف کنم .

زن

بازجو

چرا مغلطه میکنی ؟

زن

اونا فقط شعر میخوندن و بحث میکردن . همین .

بازجو

پس دلت نمیخواد بهش کمک کنی .

زن

والا من از هیچ کاری دریغ نمیکنم . هر کاری بگین میکنم .

بازجوی ۱

(باشیتنت) هر کاری ؟ هرچی ؟

زن از نگاه او دستپاچه میشود . سکوت . تلفن زنگ میزند .

هر کی بود ، بگو تنهائی . بگو نمیخواهی کسی بدیدنت بیساده .
بگو حوصله حرف زدن نداری .

زن بطرف تلفن میرود . بازجو هم بدنالش . زن گوشی را بر -
می دارد . بازجو گوشش را به گوشی می چسباند .

زن

الو . بله . نه . خبری که تازه باشه ، نه . (بازجو پشت سرزن میایستد .
دستهایش را از پشت دور کمر زن حلقه میکند . زن فریاد میکند)

نه . چیزی نیست اعصابم داغونه . (تلاش میکند خود را از دست بازجو برهاند)
نه بعدن . (گوشی را رها میکند . بازجو گوشی را سر جایش میگذارد .)

نه رحم کن . من شوهر دارم . بچه دارم .

بازجو

(سعی دارد لباس زن را در بیاورد) هردوشون به کمک تو احتیاج
دارن .

زن

(سخت تقلا میکند) هرچی بخواین بهتون میدم .

بازجو

ازت که چیزی کم نمیشه . کسی هم که اینجا نیست . بخدا
قول میدم آزادش کنم . نمیخواهی مردت برگرده ؟

تلاش و تقلا ادامه دارد. زن سرخ از خشم و ترس نعره میزند.
وبه پیشانی چشم انداز فرار می‌کند. روبه مردم میایستد.
تک نوری زن را در برمیگیرد.

زن

از وقتی رفت. از وقتی بردنش. ترس چنان در من ریشه دهنده
که انگار هر لحظه، لحظه آخر هستیه. چه معصومانه نگاهم
میکرد. از لحظه‌ای که بردنش تمام شهر رو زیر پا گذاشتم. به هر
کسی که میشناختم رواندا ختم. سراغ هر صاحب منصب بانفودی
که فکر کنین رفتم. اما همه جوابها یه جور بود: "در این مورد
بخصوص کاری از ما ساخته نیست." "در این مورد بخصوص
... مورد بخصوصی که منجر به وحشت زدگی یه خانواده، یه
تبار میشه و منتهی به نابودی یه... یه زندگی. حسرت لحظا -
تی را میخورم که میشد نوازشش کنم و نکردم. میشد کمکش
کنم و نکردم. میشد بهش گوش بدم و ندادم، خیلی... خیلی
بیشتر از اونچه که کردم. (مکث) یعنی چی میشه؟ چی به
روزش میارن؟ (مکث) آدمهای بی شماری توخونه‌ها و شهرها
و سرزمین‌های دیگه دنبال جواب همین سئوالن که چی داره
به روزمون میاد؟ چی دارن به روزمون میارن؟

نور میرود

۳

چشم انداز: تاریکی مطلق. صدای قدم‌ها بر روی برگهای پرپر
پائیزی. صدای گذر آب. صدای پرندگان. باید احساس راه رفتن
در یک باغ خزان زده به تماشاگر منتقل شود.

صدای ۱ آستینشو بگیر دستت به دست نجشش نخوره .
صدای مرد این وقت سال و پائیز
صدای ۱ اوین همینه . میمونی میفهمی .
صدای ۲ همیشه ، اینجا پائیزه .
صدای ۱ واسه زندانی . واسه سگهای واجب القتل .

ادامه صداهای متن سکوب . دو سوت مقطع دری آهنی بروی
پاشنه میچرخد . صدای پاها ی پوتین پوش . صدای باز شدن یک
در .

صدای بازجوی ۳ چشمبندشوبردار .

نور میاید . بازجوی ۱ چشم بند مرد را بر داشته است . اینجا
اتاقیست در زندان . چندچار پایه ویک تلفن بریک میسر .
به تختخوابی فلزی که عمودی کار گذاشته اند ، مردی بادستبند
آویخته شده است که از هوش رفته ، نیمه برهنه و زخمیست .
بازجوی ۳ روی یک چهار پایه نشسته وبازجوی ۱ کنار مرد
ایستاده است .

بازجوی ۳ چطوری رفیق ؟
بازجوی ۱ رنگت چرا پریده ؟ از ترس ؟ نترس .
بازجوی ۲ بشین .

مرد همچنان ایستاده است .

بازجوی ۱ کارت ساخته است ، پرونده ات شده از اون پرونده ها که ما بهش
میگیم "خطرناک" .
بشین .

بازجوی ۱

نترس. خیلی که شانس بیاری، اعدام بهت میخوره. (×)

مرد

بازجوی ۳

محاربه با احکام الله. عضویت در تشکیلات تروریستی. و هزار خرابکاری.

تا زه میگو من چیکا رکردم ؟

بشین.

بازجوی ۳

مرد روی چهار پایه ای می نشیند. بازجوی ۳ سیگاری روشن کرده به او میدهد. مرد سیگار را گرفته پک میزند.

بازجوی ۳

من اینجا کاره ای نیستم.

اختیار دارین.

بازجوی ۱

اما اگه بخوای میتونم کمکت کنم. من همیشه گفته ام به درمونده باید کمک کرد.

بازجوی ۳

(به مرد) ایشون خیلی هوای آدمودارن. بشرط اینکه بدونی چطوری با هاشون راه بپای.

بازجوی ۱

هنوز نگفتین جرم من چیه ؟

مرد

(بعد از سکوتی متفکرانه) اینو میشناسی ؟ (به مرد بسته شده اشاره

بازجوی ۳

میکند)

که تا بحال، گه گاه اواز زیرچشمی برانداز میکرده است، بطرفش

مرد

برمیگردد. نگاه می سرسری نه.

بازجوی ۳

مطمئنی ؟

بله.

مرد

کارش تمومه. اعدام روشا خشه.

بازجوی ۳

آنقدر کتک نوش جان کرده که خون بالا آورده.

بازجوی ۱

البته، من روشم با بقیه فرق میکنه. من مخالف اعمال خشونت

بازجوی ۳

و زور هستم. (مدتی) درسته که همیشه بعد از کتک خوردن بهتر به حرف میان.

خوب آخه صحبت گوشت و استخونه و شلاق و آتیش.

بازجوی ۱

بازجوی ۳

اما من با منطق دو تا دوتا عمل میکنم. وقتی یکنفر اعتراف میکنه وهر چيرو که بازجو ميخواه، بهش ميگه، به نفع همه است. يك، متهم کمتر اعصابش خورد ميشه. کمتر بهش توهين ميشه. کمتر درد ميکشه. دو، رفقايش زودتر دستگير ميشن، پس زودتر از گمراهي نجات پيدا ميکنن. زودتر تکليفشون روشن ميشه. محکوميت هاي کمتری بهشون ميخوره. اونا، بيرون از ترس لو رفتن راحت ميشن متهم، اين تو، از عذاب سرنگهداري.

(مکت) خوب اقرار میکنی؟

مرد

بازجوی ۱

مرد

بازجوی ۱

چی رو؟
(عصانی) همه چيو.
من کاری نکرده‌م که اعتراف کنم.
ببین ما همه چيو ميدونيم. از سير تا پياز. اما دلمون ميخواه خودت با زبون خودت اعتراف کنی. اين به نفع خودت تموم ميشه. متوجه که هستی؟
مرد جواب نمی‌دهد، بازجوها بهم نگاه میکنند.

بازجوی ۳

(به بازجوی ۱) ميشه ما رو تنها بذاری به نگهبان هام بگو تا نگفتم، کسی نيا دتو. بازجو! خارج ميشود
من کاری برخلاف مصالح مردم انجام نداده‌ام. شما که ميگين خودتون همه چيو ميدونين.

بازجوی ۳

فکر نکن من يه بازجوی وحشی توی مخوفترين زندان سياسي ام. نه.
من خودم يه دکترم. دکتري در فلسفه. من خودم ميدونم که تو جامعه نا برابر-هائی هست. اما راه علاج، خراب کردن همه چی نيست. بايد آستينها رو بالا زد. بايد وارد ميدون شد. دزدی ميشه؟ ا جحاف ميشه؟ پامتی بازی ميشه؟ خوب نذارين. شما با سوادين. جوونين. خوب برين تو دارا ت، برين تو دولت. مصدرا موربشين. اون وقت ميتونين خیلی رسمي و قانونی جلو کثافتکاری ها رو بگی

ین. درست نمیگم؟ اگه اهل قلمین، خوب برین تو مطبوعات ،
 تو رادیو تلویزیون. اهل فنین، برین تو کارخونه ها. اهل علمین
 برین تو دانشگاه ها. برین و اصلاح کنین. ما به هرکسی که بگه حاضر
 به همکاریه، حتی توصیه نامه میدیم. تلفن میکنیم بذارنش سرکار
 بهش آزادی عمل بدن.

(مکث) کی بهت دستور میده؟ برای کی کار میکنی؟

مرد

بازجوی ۳

من وابسته به هیچ دسته و دستوری نیستم .
 ببین. اگه برفرض، قبول کنم که جزو هیچ تشکیلاتی نیستی، پس به
 این نتیجه میرسیم که برای ما کار میکنی. انوقت باید این—
 بنویسی و امضاء کنی.

مرد

بازجوی ۳

برای شما؟

ببین، تو، تو این سیستم کار میکنی و پول درمیاوری که زندگی کنی .
 چون برای زندگی کردن پول لازمه و برای پول درآوردن هم باید
 کارکرد. نه؟ خوب. فرض رو براین بذار که دنبال کارمیری
 تو یک اداره. میگی: آقای رئیس، بمن کار میدین؟ من متخصص
 فلان وبهمانم. اون یک نگاه بتومیکنه و یک نگاه بما. که سیستم
 اگه سرما او مد پائین، میگه قدمتون روی چشم. اگه سرمون رفت
 بالا، میگه: متأسفانه فعلن هیچ پست خالی ئی موجود نیست .
 میری یک اداره دیگه، یک شرکت دیگه، و خلاصه. پس اگه جائی
 بهت کار دادن، یعنی که ما دادیم. یعنی سیستم .

مرد

بازجوی ۳

مرد

ولی هستند کسانی که بهر صورت با سیستم نمیتونن و نمیخوان کنار بیان.
 مسئله چند نفر بقول شما ها " انقلابی " مسئله مهمی نیست .
 نیست؟ وجود شما و من و بازجویی و... (به مرد بسته اشاره میکند)
 این، یعنی اهمیت .

بازجوی ۳

اونا، اهمیت های مخصوص بخودشون رودارن. (مکث)
 اهمیت درازمدت. اهمیت کوتاه مدت. اهمیت درازمدت یعنی
 اعدام. اما اهمیت کوتاه مدت. زمان این نوع اهمیت

بستگی داره به نوع از خود سیستم شدن تو. یعنی وقتی قرار شد که اعدام نشی، یعنی قراره که از خود سیستم بشی. (لبخند میزند) وقتی کاری میکنی که اعدام نشی، شروع میکنی به از خود سیستم شدن. و وقتی کاری میکنی که آزاد بشی، میخوای جزو سیستم بشی. و اونوقت که اهمیتتو از دست میدی. روشنه؟

مرد

بازجوی ۳

مرد

بازجوی ۳

این منطق شماست. منطق سیستمه. و تو در این سیستم زندگی میکنی. این سیستم هم مثل هر چیز دیگه رو به تغییره. رو به تکامل. (مکث) ببین. تو میخوای کاری کنی که مردم فکر کنن بفکر شونی. حالا، یا قبول میکنی که بخاطر این کار بمیری، یا تصمیم میگیری برگردی سرزندگی آروم خودت. بمیرم؟ بخاطر کدوم جرم؟

مرد

بازجوی ۳

مسئله، اینجا، مسئله جرم نیست. مسئله فکر به فکر مردم بوده. مردم که نفرستادن در خونه ات بفکر ما باش. فرستادن؟ خودت خواستی مهم باشی. قهرمان باشی. قهرمان شدن هم که... با کشتن من، شما بمن اهمیت میدین. از من قهرمان میسازین خودتون هم میدونین که زندان سیاسی کارخونه قهرمانان سازه، نه گورستان مبارز.

مرد

بازجوی ۳

(میخندد) اینوبهش میگیم کشتن سریع بطریق فیزیکی. اما کشتن وحشتناکتری هم هست، به طریق شیمیائی. که ما بهش میگیم "شنا در اسید". یعنی خورده خورده مردن. (مکث) صبح که روزنامه رو باز میکنی، میبینی عکس تو انداختن و زیرش یک نامه با اسم خودت چاپ کرده که در مدح سیستم داد سخن دادی. رادیو رو واز میکنی، گوینده میگه: فلونی - که خودت باشی - بخاطر خدمات ارزنده به سیستم، بدریافت فلان جایزه یا رتبه یا تقدیریه، نائل شد. (مرد رفته رفته

هراسان میشود (یا میبینی به مقاله به اسم تو چاپ شده.

یا اصلاً، یک کتاب. (میخندد) و توچیکار میکنی ؟

عملی نیست. همه میفهمن. تکذیبیه مینویسم .

مرد

بازجوی ۳

(میخندد) چطوری ؟ نامه مینویسی به رادیو. به تلویزیون ؟

به روزنامه ؟ که بگی دروغه خوب تا اینجا ش عملی. ولی کی

باید چاپش کنه ؟ کی باید پخشش کنه ؟ ما . سیستم .

مرد

بازجوی ۳

ولی همیشه راهی هست. راهی پیدا میشه .

که چی ؟ که بگیم بگن کار خود سیستمه ؟ خواسته ازیـــــارو

قهرمان بسازه . از خودشونه . وگرنه سرشومیکردن زیر آب ؟

مرد

تمام اینکارها برای چی ؟ من فقط یک روشنفکرم که در مقابل

جامعه و مردمش مسئولیت احساس میکنه ، همین .

بازجوی ۳

تو چه مسئولیتی در قبال مردم احساس میکنی ؟ کی بتو این

حقو داده ؟ مردم ، یا راضی ان یا ناراضی . اگه راضی ان که تو

ضد مردمی . اگه ناراضی ان ، که خودشون صداشون درمیاد . شما

با تصمیم گرفتن بجای مردم ... با راه نجات نشون دادن به

مردم ، اونا رو نادیده میگیرین . بهشون توهین میکنین . شما

بفکر مردم نیستین . نه . شما برای مردم زحمت نمیکشین ، شما

برای تثبیت موقعیت خودتون به عنوان کرم روده ، حرص

میزنین . وگرنه ... (تلفن زنگ میزند . بازجوگوشی را بر میدارد)

بله . اومدم .

قطع میکند و با عجله خارج میشود . مرد بطرف مرد بسته میرود .

سراو را بالا میگیرد . مرد بسته تکان میخورد . سرفه میکند . با

دفت و شک مرد را نگاه میکند .

مرد

خیلی زدنت ؟

مرد بسته

حتی اسمم رو هم بهشون نگفتم .

مرد

خیلی درد میکشی ؟

مرد بسته میدونم چی بروزشون بیارم که زنده ندارم .
 مرد زنده میمونی غصه نخور .
 مرد بسته زنده بمونم غصه میخورم . مرگ من به رفقا روحیه میده .
 مرد مرگ هیچکس به هیچکس روحیه نمیده . آدم زنده است که میتونه موثر باشه .
 مرد بسته من از اونام که بامردن روی زنده ها اثر میذارن .
 مرد ولی من دلم میخواد زنده بمونم .
 مرد بسته ترسو .
 مرد آخه من رازی ندارم که فاش نکنم .
 مرد بسته راز ؟ بساز . دروغ بگو . از ترورهائی که کردی . از بانکهای که مصادره میخوان بکنین . از اسلحه هائی که قراره براتون برسه . بذار بترسن . بذار گیج بشن . بذار زجر بکشن . وبعد وقتی که می زنن ، تا اسمها رو بگی ، تا محل های ملاقات را اعتراف کنی ، بخند . اونا میزننت تو قهقهه بزن . حرفائی رو که باید بزنی زدی ، دیگه چیزی نمونده که بگی . اونا وقت شروع میشه . بسا استقامت شکنجه شون میدی .

بازجوی ۲ وارد میشود . مرد بسته صحبتش را قطع میکند .

بازجوی ۲ به به ، جناب چه گوارای وطنی بهوش اومده . خوب چطورره ما هم با افتخار شون جشن بگیریم ؟ همه چی هم حاضره . شعرو آواز ... فقط بجای شراب شلاق . (میخند) کسی که مخالفتی نداره ؟ هان ؟ (سکوت . بازجوی ۲ ناگهان به طرف مرد بر میگردد) بخون . (تعجب) بله ؟
 مرد گفتم ، بخون . آواز .
 بازجوی ۲ من آوازه خون نیستم .
 مرد وقتی من میگم هستی . (شلاق را بر میدارد و به مرد بسته نزدیک میشود)
 بازجوی ۲ بخون . (با شلاق مرد بسته را میزند . مرد بسته از درد بخوب میپیچد)

میخونی یا باز هم بزنی؟	
(به مرد) نخون .	مرد بسته
خفه شو . (به مرئزديک میشود او را شلاق میزند) (بخون .	بازجوی ۲
من هیچوقت نخونده م . باور کنید .	مرد
من هم هیچوقت کسی را شلاق نزده م .	بازجوی ۲
نخون .	مرد بسته
خفه شو . (به کنار مرد بسته میروود او را شلاق میزند) تا نخوندی میزنم .	بازجوی ۲
اونکه چیزیش نمونده .	مرد
(در حال زدن) جون سگ داره .	بازجوی ۲
منو بزنین .	مرد
تکلیف تعیین میکنی مادر قحبه ؟ بخون .	بازجوی ۲
بزنینش نمیخونم .	مرد
(در حال زدن) میخونی .	بازجوی ۲

مرد، مرد است . بعد ، آرام آرام ، شروع بخواندن میکند . بازجو
از زدن باز میایستد .

مرد ای شرقی غمگین
وقتی آفتاب تو رو دید
تو شهر بارونی
بوی عطر تو پیچید
شب ، راهشو گم کرد
تو گیسوی تو گم شد
آفتاب آزادی
از تو چشم تو خندید
ای شرقی غمگین
تو مثل کوه نوری
نذار خورشیدمون بمیره

تو مثل روز پاکی
مثل دریا مغروری
نذار خاموشی جون بگیره .
بسه دیگه . خفه .

بازجوی ۲

مرد میرود که خاموش شود اما با شنیدن همخوانی مرد بسته
به خواندن ادامه میدهد.

بازار چشم تو پر از بوی بهاره
بوی گل گندم
تو رو بیاد میاره
ای شرقی غمگین
زمستون پیش رومه
بامن اگه باشی
گل و بارون کدومه

**مرد و مرد
بسته**

خفه . (مرد بسته رابه شلاق میگیرد)

بازجوی ۲

آواز دست ما
می پیچه تو زمستون
ترس از زمستون نیست
که آفتابش روبومه

**مرد و مرد
بسته**

مرد بسته زیر شلاق ، از خواندن میماند .

ای شرقی غمگین ، تو مثل
گفتم خفه شو ملعون .
کوه نوری ، نذار خورشیدمون بمیره

**مرد
بازجوی ۲
مرد**

بازجوی ۲ به او حمله ور میشود و او را بشلاق میگیرد .

نذار خاموشی جون بگیره .
خفه شو جعلق . (در را محکم ترمیزند . مرد خاموش میشود .) که اینطور ؟

**مرد
بازجوی ۲**

خوندنی برات ترتیب بدم که کیف کنی. چطوره؟ از اون شعر
خوبا. با تبلیغات مفصل. میشی چهره روز.
(بسمت تلفن میرود. شماره میگیرد. مرد سینه خیز به او نزدیک میشود)
الو. تلویزیونو بگیر، وصل کن اتاق من. (قطع میکند)
نه. حتی بقیمت زندگیم.

مرد

بازجوی ۲ با عجله از اتاق خارج میشود. مرد خود را بسمت
مرد بسته میکشد. بلند میشود. سر مرد بسته را که روی سینه -
اش خم شده است بدست میگیرد و بلند میکند.

این هم مرگ من. تموم شد. همه چی. (مرد بسته خاموش است. مرد
وحشت زده سر او را میزند و واپس میرود. فریاد میکشد) مرده. (سکوت)
تو به زندگیت رسیدی، من به مرگم.

مرد

چشم انداز: اتاق ملاقات در زندان. اتاقی است لخت و کوچک، در میانه، دوچهار پایه در کنار هم و در عمق، یک صندلی قرار دارند. بر روی صندلی مراقب نشسته است و صورتش را در پس روزنامه ای که میخواند پنهان کرده است. بریکی از چهار پایه ها زن نشسته است. او پیرتر و تکیده تر بنظر میرسد. متشنج است و وحشت زده. سیگاری بر لب دارد و به جایی دور چشم دوخته است. پاکتی بزرگ در پیش پا دارد. پاسداری، مرد را به درون میاورد. خارج میشود و در را می بندد. مرد لباس معمولی برتن دارد. لحظه ای در جای میماند و زن را نظاره میکند.

مراقب

مقررات ملاقات که به هر دو گوشزد شده. پیچ پیچ ممنوع. آهسته حرف زدن ممنوع. اشاره ممنوع، صحبت هرچی بلندتر، بهتر.

مرد به زن نزدیک میشود. بالای سر او میایستد. به موهای زن دست میکشد. زن سیگارش را بزمین میاندازد و دست مرد را میگیرد.

مراقب

فسق و فجور، جاش اینجا نیست.

زن و مرد یکدیگر را در سکوت مینگرند.

سکوت ممنوع.

زن و مرد یکه میخورند. زن عصبی و سریع پاکت را در دستهای مرد میگذارد. مرد سیگار نیمه دود شده زن را از زمین برداشته با ولع پک میزند.

زن	همه خوبن. امیدوارن بزودی بیای بیرون.
مرد	با توکه کاری ندارن؟
زن	نگران هیچکس و هیچ چیز نباش. (گریه میکند)
مراقب	گریه ممنوع.
زن	یه خورده چیز تو پاکت هست.
مرد	کسی اون بیرون بیاد من هست؟
زن	همه .
مرد	مردم ؟
زن	من .
مراقب	چیزی نمیشنوم .
مرد	سراغت که نیومدن؟ کاریت که نکرده ن؟
زن	کسی با من کاری نداره . سراغ من نیومدن . نمایان . (گریه میکند)
مرد	مواظب خودت باش . توتنها چیزی هستی که برای من مونده .
زن	(آرام) نه .
مرد	چرا .
مراقب	زن : نه .
زن	بلندتر .
زن	(موضوع صحبت را عوض میکند) باید دیگه همین روزا آزادت کنن .
مرد	گفتن میبرنم تلویزیون .
زن	(ترسیده) نه .
مرد	فکرامو که میکنم می بینیم هرچی بیشتر گرفتار باشم ، بیشتر هدر میرم . دیگه طاقت کتک خوردن و توهین شنیدن ندارم .
زن	مردم ؟
مرد	میفهمن . نمیفهمن ؟
زن	شاید .
مراقب	ولی این چیزی رو در مورد تو عوض نمیکنه .
مرد	(بی توجه) و گرنه میمونم و میپوسم .

زن	خودت باید تصمیم بگیری.
مرد	یعنی مردم راضی ان من بمیرم فقط برای اینکه اونا قهرمان میخوان؟
زن	تو همیشه دلت میخواست قهرمان باشی .
مرد	با مرگ من که چیزی عوض نمیشه .
مراقب	درسته . پس بگو بعله .
مرد	اما بعد، چه جوری تو چشم مردم نیگاه کنم؟
زن	بگو نه، خوب.
مرد	نمیدونم چیکار کنم .
زن	خودت باید تصمیم بگیری. هیچکس غیر از خودت نمیتونه کمکت کنه .
مرد	توچی؟ پدرم؟ پسرم؟
زن	دلشون میخواد زنده بمونی. (به زن) مگه نه؟
مرد	تنهام . میترسم . دلم میخواد زنده بمونم .
مرد	اما اگه بمیرم؟
زن	نه .
مرد	یه مدت ناراحت میشین، بعد یادتون میره . نه؟
زن	(آهسته) شاید هم بهت افتخار کنیم .
مراقب	(بلندتر) بلندتر .
زن	(بلندتر) نه . هر کاری که دلت میخواد بکنی بکن . تصمیم با توه . فقط خودت باش .
مراقب	(عصبانی) ساکت .
مرد	یه سیگار بهم میدی؟
مراقب	(با فریاد) وقت ملاقات تموم شد . پاسدار . (پاسدار داخل میشود . زن سیگاری به مرد میدهد) این سگ را ببر .
زن	نه . این ملاقات برای من خیلی گرون تموم شده . نه، نور میرود

۵

چشم انداز: سلول انفرادی . مرد درکنجی نشسته ، فکر میکند .
از بیرون صدای پاهای پوتین پوش میاید . بعد از چند لحظه
در سلول باز میشود و زندانبان ، مرد شکنجه دیده را به داخل
هل میدهد . یک بشقاب و یک قاشق و یک پتوبه داخل پرتاب
میکند . در را میبندد . صدای پاها که دور میشود ، مرد با عجله
خود را به مرد شکنجه دیده ، که سر و رویش را باند پیچی
کرده اند ، میسازد .

مرد چیکارت کرده ن؟
شکنجه دیده هیچ کار غیر معمولی ئی نکرده ن .
مرد اعتراف کردی؟
مرد . ش (سررا بعلامت آری تکان میدهد)
مرد تحمل شکنجه کار هر کسی نیست . ناراحت نباش .
مرد . ش من قبل از شکنجه اعتراف کردم .
مرد پس چرا شکنجه ات کردن؟
مرد . ش دختره رو میاوردن جلوی چشم من ... من خیلی طاقت آوردم .
یک روز ... ده روز . اما وقتی چشمم به چشم دختره افتاد ،
وقتی دیدم که اون شکنجه ، چه جوری داره نابودش میکنه ،
همه چیز رو گفتم . گفتم که اون خلاص بشه . (مکث) نگاه .
اون نگاه دردمند و بزرگوار و غمگین .
مرد خوب پس برای چی زدنت؟

زدنم که چرا ترس از شکنجه‌ها شون منو به اعتراف وادار نکرد، اما نگاه یه زندانی... (مکث) بچه‌ها فکر میکنی اینو میفهمن؟

مرد بعضی چیزا هست که فقط خود آدم میفهمه. میفهمه چون خودش تنها، تو اون موقعیت بوده. اما واسه بچه‌ها... فکر میکنم، فهمیدنش مسئله نیست. قبول کردنش که اهمیت داره. تو اعتراف کردی؟

مرد. ش

مرد نه.

مرد. ش حتا زیر شکنجه؟

مرد آره...

مرد. ش درود به شما متت... به ایمانت...

مرد (تلخ میخندد) اگه اعتراف نکرده‌م واسه اینکه چی‌زی

برای اعتراف ندارم... من بیگناهم

مرد. ش گناه؟ گناهکارای اینجا اونان نه زندانیا... زندان سیاسی

جای کساییه که به نابودی گناه رای داده‌ن... خواستن

عدالت، خواستن بیگناهی. همونطور که خدا انسانو از روی

گناهشه که قضاوت میکنه... که عدالت خدا در بیگناهیسه...

مرد اما گناه برای من مفهوم دیگه‌ئی داره... توی زندان،

مفهومی که زندانبان از گناه قبول داره، مفهوم حاکمه. و

بیگناهی یعنی بی خاصیتی... اگه من گفتم... بیگناهم،

منظورم این بود که بی خاصیتیم، که... که هیچ کاری که اونا

بهش بگن گناه نکرده‌م.

مرد. ش بیگناه آزاد میشه، نترس.

مرد تو هم آزاد میشی، تو هم بیگناه شدی.

مرد. ش خفه شو. (به توشه‌ای میرود و آرام گریه میکند)

مرد (مکث) میخوان منو ببرن تلویزیون...

مرد. ش (ناگهانی ساکت میشود) خدا بدادت برسه.

مرد

نمیرم...حتا اگه بکشنم.

مرد.ش

انسان چه آزمایشها که نباید پس بده...مرگ از هر دو

سمت...بری،میمیری.نری،میمیری.اما خدا عادلترس(سکوت)

مرد

دلم برای زن و بچه ام تنگه...برای آینه...برای بارون...

مرد.ش

تو چشمای من نگاه کن،نگاه کن و از ته دل زار بزن،خدا با

ماست.

صدای پای های پوتین پوش.در سلول باز میشود. زندانبان
مرد دیگری را به داخل هل میدهد.او مستقما به جلو
چشم انداز میاید و روبروی مردم میایستد.تک نوری او را در
بر میگیرد.

مرد دیگر

زندانبان گفت:عین مور و ملخ زاد و ولد میکنند و راست گفت.

تمام سلولها در تمام زندانهای سیاسی،لبریز زندانبان،لبریز

آدم هائی از همه دست.کمونیست،لیبرال،سرباز،دهقان،دکتر.

کارگر،و با اتهام های جوراجور.تبلیغ در بین کارگران،انتقاد

از سیستم،تحریک به اعتصاب،گم کردن اسلحه،معالجه زخمی

فراری،خوندن کتاب های ممنوعه وحتی فکرکردن.من یک زندانی

سیاسی ام.جرم تولید و توزیع کاست های زیرزمینی به محکوم

به پنج سالم،که دوسالش گذشته.دوماه دیگه هم آزاد میشم.

دو سال و ده ماه بقیه،قراره شامل عفو به علت حسن رفتار

بشه.چون من برای آزادی شبانه روز فعالیت کرده ام.میکنم.

اونا از سلولی به سلولی و از بندی به بندی میفرستتم و من

با شیوه های مختلف،روحیه و طرز تفکر زندانبان را شناسائی

و گزارش میکنم.اواثل،قبول اینکار برام سخت بود.ولی

بعد،وقتی دیدم،اونا،با یک میکروفون سوزنی،بایک دوربین

دکمه ای،بایک ضبط صوت انگشتی،خودشون میتونن اینکار

رو بکنن، وقتی دیدم که امیدی هم به هیچ دسته و فرقه‌ای نیست، بخودم گفتم این یه موقعیته که همیشه مفت از دست داش. من بگم نه، یکی دیگه می‌گه بله. گفتم کسی هم که خبردار نمیشه . زودتر هم میرم دنبال کارو کاسبی خودم . من فقط از طریق کاست زیرزمینی یه که میتونم خدمت‌کنم . با این تیراژ حیرت آور که داره . گیرم پنج سال دیگه هم اینجا موندم و پوسیدم . دردی از کسی دوا نمیشه . اینهمه آدم، تو زندانهای سیاسی دارن می پوسن، کی اون بیـــرون اهمیت میده ؟

نور میرود

چشم انداز: فضائی باز در زندان. هوا گرگ و میش است .
مرد رابه تیر اعدام بسته اند. پاسداری مسلح، نگهبان او است
از بیرون صحنه، صدای پای همگام سربازان و دستورهای نظامی
می آید. در دور دست، کسی آواز میخواند. چند چراغ دستی در
گوشه و کنار روشن است. پاسدار قدم میزند. مرد که از وحشت
مرگ عرق کرده است، زیر لب چیزهایی میگوید. چشمانش دودو
میزنند و تنش می لرزند.

پاسدار

میتونی بلند حرف بزنی. ساعت آخر، مقررات بی مقررات .
(مکث) ساعت آخر خلیلیا گریه میکنن. خلیلیا از ترس بیهوش
میشن. خلیلیا خودشونو خراب میکنن. یه عده هم آواز و سرود
میخونن. خوب آخه سختیش، که خیلی سخته. اسمش روشه دیگه.
"ساعت آخر". اما خوبیش اینه که زود تموم میشه .

مرد نعره میکشد. پاسدار، چنان ادامه میدهد که گوئی چیزی
نشیده است.

من الان چهاره ماهه توی جوخه ام. هفته های اول خیلی سخت
بود. اما خوب بعد... میدونی میان تو آسایشگاه داد میزنن :
جوخه آتیش، یک قدم به پیش . یعنی چی؟ یعنی دا و طلبیه .
اما پاری وقتا میبینی همه ترسیده ن. دا و طلب کم میشه . اون
وقت میگن: تو. تو. تو. یعنی چی؟ یعنی انتخابیه .

مرد

تشنمه .

پاسدار به مرد نزدیک میشود. از قمقمه اش به او آب مینوشاند

پاسدار

خدا بسر، من دلم واسه اعدامی ها میسوزه . او اثلش، فرمان
آتیشو که میدادن، من چشما مو می بستمو شلیک میکردم . اما
بعدش فهمیدم ، اونجوری، اعدامی بدبخت، بیشتر درد میکشه .
زجرکش میشه . آخه ، بهت بگم ، چشم که بسته باشه ، گلوله سر
خود میشه . میخوره به رون . میخوره به دست . میخوره به تخم .
(مکت) اما حالا دیگه ، نه واسه خاطر خود اعدامی هم که شده
درست میزنم تو قلبش . یا تو مخش ، که زودتر تموم کنه .

مرد

پاسدار

قضا با
فرمانده ها رو بگو که باید تیر خلاص رو بزنن . میگن این سه
چهار ماه زده بسر بعضی ها شون ، چند تا شون زدن بالائیها
رو خلاص کردن . چند تا شونم کلک خود شونو کردن .
خفه شو .

مرد

پاسدار

میترسی؟ خوب خدا بسر، حق هم داری . منم جای تو بودم میترس -
سیدم .

صدای سوت . پاسدار خود را جمع وجور میکند . بازجوی ۲ و ۳ به
چشم انداز میایند .

بازجوی ۲

من تمام تلاشمو کردم . اما متأسفانه رای دادگاه همونیه که
بود . یا تلویزیون یا مرگ .

مرد

بازجوی ۲

کدوم دادگاه ؟ دادگاه غیابی ؟
قانون قانونه . چه دادگاهی باشه ، چه نباشه . مهم محکومه که
وجود داره ، که توئی ، و مجری حکم که ما ایم .
من نمیخوام بمیرم .

مرد

بازجوی ۳

کی میخواد بمیره ؟ مرگ چیز وحشتناکیه . اونم بخاطر هیچ .
(مکت) زنده بودن ، بهر صورتش ، بهتر از مردنه . آدمی که

پانداره، که کوره، که سرطان داره، که فلجه، که حتی نزدیک
بمرگه. با ارزش تر از یه آدم مرده است. چیزی رو داره که
یک آدم مرده نداره. زندگی رو.

چشمات میخوای بازباشن؟ **بازجوی ۲**

وصیتی نداری؟ **بازجوی ۳**

این... این وحشیانه است... **مرد**

یا شایدم دلت میخواد در حال شعار دادن به نفع مردم تحت **بازجوی ۲**

ستم تیربارون بشی؟

(به پاسدار) چشماشو ببند. **بازجوی ۳**

(بلندتر) نه. من نمیخوام بمیرم. **مرد**

وصیتتو بکن. **بازجوی ۲**

پاسدار با اشاره او مشغول بستن چشمهای مرد میشود. دو پا-
سدار دیگر، مرد دیگر را که دهانش بسته شده است کشان کشان
به چشم انداز میاورند و به تیری دیگر می بندند.

دنیا به این وحشیگری اعتراض میکند. **مرد**

دنیا، خودش بر مدار وحشی گری میگرده. **بازجوی ۳**

خون من گریبانگیرتون میشه. من بیگناهم. **مرد**

تلویزیون یا مرگ؟ **بازجوی ۲**

مرد جواب نمیدهد

جوخه آتش به پیش.

پاسداران با قدمهای همگام جلوی مرد دیگر بصف میایستند.

حق ندارین منو بدون محاکمه محکوم کنین. **مرد**

تو محکوم نمیشی. معدوم میشی. **بازجوی ۳**

جوخه آتش، گوش به فرمان من. **بازجوی ۲**

پاسداران دستفنگ میکنند و بطرف مرد دیگر نشانه میروند.

و این پایان یک زندگیه . آخر یک بیماری وحشتناک .	بازجوی ۳
(نعره میکشد) تلو یزیون .	مرد
آتش .	بازجوی ۲

پاسداران به مرد دیگر شلیک میکنند . مرد وحشیانه ، نعره میکشد ، بازجوها میخندند ، نور میرود .

پرده‌ی دوم

چشم انداز: اتاق نشیمن در خانه مرد. "زن" که بطور نامحسوسی چاق و شکم برآمده شده است روزنامه میخواند. مرد در گوشه ای نشسته، یک بطری مشروب و یک گیلان پیش رو دارد و پشت سر هم گیلان را پر میکند و سرمیکشد. او کشف است و ژولیده و پیریشان.

مرد

فدریکو گارسیا لورکا توی آتیش همون جور سوخت که شکسپیر.
(مکت) (رمبو همون طور که چه گوارا. شعله همون طور از دامن
خیام به رقص بلند شد که از دامن شان دور پتوفی. سارتر
سوخت و تروتسکی... سوخت. و لنین سوخت و شعر آمریکای
لاتین سوخت و شعر مبارز سیاهان سوخت و شعر فلسطین
سوخت و من سوختم و همه سوختند... و دیگه کتابی نموند
که بسوزونم. (مکت) هفده سال کتاب... هفده سال دونه
دونه کتاب جمع کردن... همه ش در چند دقیقه سوخت.

زن

با سوزوندن کتابا فکر میکنی چیزی درست میشه؟
عوض میشه. عکسی، کتابی، نوشته ای جائی قایم نکردی؟
چیزی که بدرد سوختن بخوره نه.

مرد

زن

سکوت طولانی

مرد

چاق نشدی؟

زن

چاقی نیست.

مرد

باد. باد. آدما همه دارن باد میکنن... یه عده از خوشی، یه

عده از ناخوشی، اما همه شون مثل هم میترکن ... برشت هم
توی آتیش من باد کرد ... باد کرد ... و ترکید وبا مارکس
خاکستر شد.

زن هنوز شکنجه ادامه داره؟ خودسوزی، کتاب سوزی؟
مرد هنوز؟

زن هنوز تنت کبوده ... هنوز زخمها ت خوب نشده ن، هنوز ...
مرد اینا زخمهای کتک کارین. نه شکنجه. این کاریه که تقریباً
همه میکنن. کتک کاریهای مستانه.

زن من تمام مدت حواسم به تو بود.
مرد متشکرم. تمام مدتی که من زیر مشت ولقد اون نره غولای مست،
تو اون خیابون پرت، داشتم خورد و خمیر میشدم، خانم
حواسش به من بوده. واقعاً که.

زن اگه اون موقع، توی زندون، اونا تورو شکنجه میکردن، حالا،
بیرون، خودت خودتو شکنجه میدی.

مرد کدوم شکنجه؟ کدوم زندون؟ کدوم بیرون؟ همه اینا ... همه زندگی
من یه آزمایش بود که من خراب کردم. یه تمرین ...

زن دوباره شروع نکن. (مکث) مخالفشون بودی، گرفتنت، اون همه
وقت ...

کدوم همه وقت؟ نبودی که ببینی مردم چه طوری جوونی
و زندگیشون توی زندون تباه میشه و خم به ابروشون نمیارن.
یک عمر شکنجه تحمل کردن فقط برای اینکه سازش نکنی.
تو با اونا فرق داری.

زن آره، من بخاطر تو ... (سکوت)
مرد

زن تو بخاطر من چی؟

مرد ساعت چنده؟

زن تو بخاطر من چی؟

مرد داره دیر میشه.

زن چیه ؟ حتی شهامت حرف زدن با زنتم نداری؟
مرد شهامت؟ زنم؟ (مکث) شاید اگه زن و بچه نداشتم ...
زن بندها زش گردن ما . اگه فکر میکنی ضعف نشون دادی و دنبال عذر موجه میگردی ، من حاضریم .
مرد (مکث) تمام مدت ترسم از این بود که مبادا بیان سروقت تو . تو روم بیارن اون تو .
زن خوب میا وردن . این همه زن دارن اون تو پوست میا ندازن ...
مرد میا وردن؟ کمترین چیزش تجاوز بود .
زن (بخ می کند . بی اختیار به شکمش دست میکشد) گذشته ها گذشته . مرده .
 امروز چی؟ فردا چی؟
مرد (مکث) بدن ، باید یاد بگیره چطور در مقابل ضربه مقاومت کنه . مغز باید یاد بگیره چطور بدنو کنترل کنه .
زن (موضوع صحبت را عوض میکند) بچه رو نیا وردن .
مرد بیا جلو .
زن ساعت چنده ؟
مرد بیا جلو . اینجا . (بطرف زن میرود . او را به میانه چشم انداز میا ورد . مقابل او میایستد .)
 حالا دستتو مشت کن . (زن دستش را مشت میکند) ببرش عقب و با تمام قدرت بکوب به شکم من . (زن مردد است) زود باش . نترس چیزیم نمیشه . (زن به شکم مرد میزند) یکی دیگه محکمتر .
 (زن محکمتر میزند) پشت سرهم . محکمتر . (زن میزند . دستش درد میگیرد .)
 از زدن باز میایستد (باز هم . زود باش .
زن دیگه نمیتونم . دستم درد گرفته .
مرد (شادمان) تازه اینکه چیزی نیست . باید زیر ضربات محکمتر .
 زیر وسائل درد آورتر ، مقاومت کرد . (مکث) کاش میشد برگشت به اول . فکر میکنی در تمام دنیا ، راهی برای جبران کردن وجود داره ؟ کاش نترسیده بودم . کاش زود نترسیده بودم .

زن	(او را در آغوش میگیرد) میدونی چند وقته عشق بازی نکردیم ؟
مرد	هان ؟
زن	از وقتی آزاد شدی ، ما عشق بازی نکردیم .
مرد	از وقتی دستگیر شدم .
زن	خیلی وقتی، نه ؟
مرد	ساعت چنده ؟
زن	میخوام عشق بازی کنم .
مرد	الان ؟
زن	الان .
مرد	(مشروب میخورد) نمیتونم .
زن	چرا ؟
مرد	نمیدونم .
زن	عشق میتونه خیلی از دردها رو دوا کنه . نمیتونه ؟
مرد	عشق ؟
زن	میخواهی بگی اونا عشق رو هم توی تو کشته ان ؟
مرد	توی این یاعس ها و ترس ها ، توی این بلاتکلیفی ها و شب
	نخوابیها و تبها و شرمها و ... چای عشق کجاست ؟
زن	هرجا که همه اینها هست . هرجا که انسان هست .
مرد	هرجا که من هستم ، ترس از زنگ تلفن هست و ترس از زنگ
	در هست و ترس از صدای ترمز ماشین هست و ترس از هرنگاه
	مشکوک هست و ترس از غریبه هست و ترس از آشنا هست و ...
	(مکث) چرا بارون نمیاد ؟ دلم شور میزنه .
زن	مال مشروبه .
مرد	دلم میخواد داد بزنم .
زن	بزن .
مرد	اون تو ، مسکنم این بود که بالاخره زنده ام . این بیرون دردم
	اینه که چرا نمردم .

زن
مرد

پاشو بریم بیرون . دلت و همیشه . هوایی میخوری . پاشو .
بیرون؟ بیرون، پر از ترسه و تنهایی . مردم از من میترسند .
شکست، منو ترسناک کرده، منم از اونا میترسم . بیرحمی و
قسا و تشون، اونا رو ترسناک کرده . (مکث) بیرون، با من پر میشه
از ترسوهای بیرحم و تنها . بیرون که بری در معرض قضاوتی .
(مکث) چه راحت منو قضاوت میکنن . (مکث) دستت خوب
نشده؟

زن
مرد

خوب میشه .
بدن خوبیش اینه که هر دردی رو فراموش میکنه . . . روان اما . . .
(مکث) میخوای ایندفعه از یه وسیله استفاده کنی؟

زن
مرد

وسيله؟ برای چی؟

زدن من .

زن
مرد

باز مست کردی؟

جدی میگم . میخوام آزمایش کنم .

زن
مرد

که چی؟

(متفکر) نمیدونم .

زن
مرد

من میدونم .

خوب؟

زن
مرد

ول کن حوصله ندارم .

موضوع حوصله نیست . (زن سکوت کرده است) موضوع شها مته .

(زن به روزنامه خواندن باز میگرد) موضوع جرئته . . . و اعتماد به نفس

. . . (زن جواب نمیده . مرد مینوشد) که تو نداری . که تو هیچوقت

نداشتی . (زن جواب نمیده) داشتی؟ (زن جواب نمیده) محافظه -

کار . (پوزخند میزند) یادته؟ فعالیت سیاسی موقوف .

(میخندد) تو همیشه میخواستی از من یه معمولی بسازی . یه

مرد معمولی . . . مرد میز و اداره . یه ساکت توی خورقانع .

(مینوشد) میخواستی منم بشم مثل خودت . . . امانشدم .

زن

به گروه دیگر رو دستگیر کردن.

مرد

(وحشت زدہ سکوت مہکند۔ بفکر فرو میرود) کیا نہ؟

زن

ننوشته .

مرد

? plus

زن

تنوشته .

مرد

(بافرياد) پس چي نوشته اين ورق ياره بوگندوي جيره خور .

زن

نوشته به گروه دیگر رو دستگیر کرده ن.

مرد

() بطرف زن حمله ور میشود. با عصا نیت روزنامه را از دست او می‌گیرد (مسخره)

میکنی؟ (روزنامه را با ولع نگاه میکند. مکث. آرام میشود.)

زن

خوب؟ (مردمینوشد) چی نوشته؟

مرد

سر بسر نڈار عصبی ام .

زن

عصبی ؟ تو مستی .

مرد

ولم كن. (مینوشد)

زن

(مینوشد) چرا من ؟ (مکث) فکر میکنی به مرد به مردی که از

لحظه ای که میگی، پله تا لحظه ای که به درازای عمر ته قراره با تو باشه.

فکر میکنی به اتاقی که از شانیه ہے کہ غریبیگی و سکو تش تا زگی و وسوسه

انگیزش، سر توبه دوا، میاندازه تا دم، که صدای قال و مقال بچه ها از

خستگی و امید برش کند و از احساس زنده بودن و کلافگی. قال و مقال

بیجہ ہائے کہ بیجہ ہائی توان، فکر میکنی، بہ بستی کہ از خواب بر ہنہ

لذت تا خوا بیوشیده تا بوت قراره که میعادگاه بیج پیچه های عاشقا -

نه با شه و زمزمه های نا ز آلود... و فکر میکنی که چند میلیون دختر

دیگه، همه جای دنیا، در انتظار چیزین که تو بهش رسیدی... و فکر

میکنی... و فکر میکنی... (میشود. گیلانش تمام میشود. به طرف پتری مشروب میرود.

بلاش را پر میکند و بر میگرد (اگه راضی نبودم که در اون جلسات

مشکوک شرکت کنم، شرکت کنی، برای این بود که میتر سیدم.

میترسیدم همونیم که دارم از دست بدم، از دست بدم.

میترسیدم برای این که نمیدونستم چی میگین. که نمیدونستی

چی می‌گین. که میدیدم که می‌ترسی، که شک داری که به هدر میری. که میدیدم آب از سرچشمه گل آلوده. بحث های روشن - فکرانه در محافل امن همراه با سایه‌ئی از ترس و احساس قهرمانی.

مرد

ما می‌خواستیم کاری برای مردم بکنیم.

زن

کدوم مردم؟ مردمی که زبونشون و فرهنگشون و لباس پوشید - نشون و بوی عرق تنشون و بیماری شون و مردنشون با مال شما فرق میکنه؟ که شمارو نمیشناسن؟ که چپ‌چپ نیگاتون میکنن و حرفا تونو نمی‌فهمن؟ یا مردمی که بزبان شما حرف می‌زنن و مثل شما لباس می‌پوشن و زندان هارو می‌سازن؟

مرد

(عصبانی) خفه شو. توحق نداری با کسی که بخاطر مردم به زندان رفته، شکنجه شده، تحقیر شده و نابود شده اینطوری برخورد کنی. (مرد به مستی رسیده است)

زن

اگه سکوت من دردی رو دوا میکنه ساکت میشم. ولی نمیکنه. کسیکه بخاطر مردم به زندان میره، شکنجه میشه، تحقیر میشه اما نابود نمیشه. بی‌اعتقادی بمردمه که نابود میکنه. که آدمو دچار انحراف میکنه. و برای همینه که امروز تو داری انتقام شکستتو از من و خودت میگیری و از مردم. (مکث) اون شبم تو اون خیابون پرت تو خودت اون نره غولای مستو تحریک میکردی، نگونه. من تمام مدت حواسم به تو بود.

مرد

(گیلانش را سرمیکشد. نمیخواهد ادامه بدهد) بسه دیگه، حوصله ندارم.

زن

ولی من دلم می‌خواه حرف بزنم. (سکوت) تو خودت اونارو تحریک میکردی بمن تجاوز کنن.

مرد

(تلخ میخندد) واگه اونا بیش از حد مست نبودن...؟ فکر میکنی نمیتونستم از پس اون گردن کلفتها بریام؟ من فقط می‌خواستم قدرت مقاومت تورو آزمایش کنم.

(رفته رفته مستیش را بروز میدهد. ادای مرد را در می‌آورد) دامن تو ببر بالا، بالای

بالا. (میخندد) ببینم جرئت دارین بهش دست بزنین؟ نگاه کنین. میخواین بلیزشم در بیاره ؟

میخواستم آزمایش کنم .

مرد

(تقلیدمرد را در میآورد) من زیر صعب ترین و کشنده ترین شکنجه -

زن

ها تاب میارم . تورو تون تف میکنم و فریاد میزنم : نه . و اگه

شما ترسوهای قصاب احساس ضعف میکنین و تردید، بهتیره

گورتونو گم کنین و دست خالی برگردین تو پناهگاهاتون .

(به قهقهه میخندد) آزمایش... .

(آرام) ایمان که بود... روحیه که قوی بود میشه تاب آورد،

مرد

استقامت کرد .

و مبارزه برای مردم و بخاطر یک کوتاه آمدن، یک ضعف نشون

زن

دادن تبدیل کرد به یک جدال خود آزارانه فردی .

خیلی ساده بنظر میومد . مثلیه بازی . میخواستم آزمایش کنم .

مرد

(مکت) توی زندان تمام مدت وحشتم از این بود که مبادا

بیان سراغ تو . فکر میکردم اگه بیان ... اگه بیارنت اونجا... .

اگه جلوی چشم من... ؟ اون شبم میخواستم همینو آزمایش

کنم .

بیان سراغ من ؟ بیارنم اونجا ؟ جلوی چشم تو ؟ (میخروشد) چه

زن

فرقی میکنه ! اینجا و اون جا ؟ جلوی چشم تو یا پشت سرتو ؟

اوین همه جا ست . اوین اینجا ست .

(عمی) این یه تصور ابلهانه بیشتر نیست . کجا بودی وقتی

مرد

که در باز میشد و شکنجه گر با اون کابل کلفت سیاه ، اوین رو

برای بدنهای زخمی و جراحتهای چرک کرده تفسیر میکرد ؟

(سکوت) من اگه زن نداشتم شاید ضعف نشون نمیدادم .

بذار یکبار و برای همیشه این مسئله رو بین خودمون حل

زن

کنیم ، ضعف نشون دادن توهیچ ربطی به زن داشتن تونداره .

من نمیگم که تونگران من نبودن اما میتونم بگم که نگران من

صرفا بخاطر خود من نبودى. (مىخندد) چى دارم مىگم مثل
اينكه منم بعله. (مىخندد)

مرد بخاطر كى بود كه حاضر شدم غرور و آينده و همه چيمو بدم
اما به زنى تجاوز نشه ...

زن مسئله همينجاست. من يا زن تو؟ تجاوز بمن براى تو غير قابل
تحملة براى اينكه اعتقاد دارى به چيزى كه ملك طلق توس
تجاوز شده.

مرد نشده. نشده براى اينكه من بانشون دادن ضعف بيمه اش
كردم.

زن (مىخندد) بيمه ؟ تو همونطور كه خودت مىگى نگران ايين
بودى كه چيزى جلوى چشم تو اتفاق نيفته، كه نيفتاد. براى تو
صحنه همه مبارزات و شكنجه ها و تجاوزها و ارباب و زور،
زندانه. اونم زندانى كه تو حتما بايد زندانيش باشى تا
باورش داشته باشى، نه ؟

مرد (سكوت كرده است)

زن نه ؟ توبه تنهائى جهان نيستى. و اونچه كه برابر چشم تو
اتفاق ميفته همه اونچيزى نيست كه در جهان اتفاق ميفته.

مرد (مك) تو هم منو تحقير مىكنى. تو هم بمن طعنه مىزنى.

زن من با تو حرف ميزنم. صادقانه و با عشق. براى اينكه ميشناسمت.

ميدونم كه پراز عشق به مردمى، اما فكر مىكنم دارى به ورطهئى
سرنگون ميشى كه شكنجه گرا و بازجوا دلشون ميخواهد ...

ورطهئى كه بياى و خودآزارى وانزواست. واكه آگاه نباشى ...
(حرف زن را قطع مىكند) آگاهى ؟

مرد

زن (حرف مرد را قطع مىكند) حرف منو قطع نكن. (مك) زندگى

تو بيرونه، ميون مردم نه اين تو، نه تو خودت. يكبار ضعف نشون
دادى تموم شد و رفت. مهم اينه كه اشتباه روتكرار نكنى. به هيچ
قيمتى. و يادت باشه نه من و نه هيچ كس ديگه بهانه هيچ ضعفى

مرد	برای هیچکسی نیستیم .
زن	(عصیان بلندمیشود) چه شجاع . چه متهور . چه پر خشم . چه انقلابی . توی خونه نشستن و حکم صادر کردن راحت . گرفتار شون نشدی که بفهمی زندان یعنی چی . که شکنجه یعنی چی ، که بازجویی چی .
زن	(عصبی ، او هم بلندمیشود و به مرد نزدیک میشود) بیا با هم و با مردم مسابقه شناخت از زندان و بازجو و شکنجه ندیم .
مرد	(با فریاد) چه مسابقه ئی وقتی که هیچ شناختی از هیچکدوم - شون نداری ؟
زن	شناختی که من از بازجو دارم اینه (دامنش را بالا میزند و شکم برآمده اش را به مرد نشان میدهد) (شناختی که با رحم و خون و خشم و آینده خودم احساس میکنم .
مرد	(مستأصل بهتش میزند ، نور میرود)

چشم انداز: صحن مرده شوی خانه . پشته‌ای از جنازه‌های
کفن پوش. تلی از پوشاک. مرده شوی، نعشی را در حوضچه‌ای
میشوید. جوانکی گوز پشت، به تناوب به صحنه میاید و نعشی
کفن پوش را بردوش گرفته، خارج میشود. مرد، بر تابوتی
نشسته است. مرده شوی با نعشی که میشوید، حرف میزند.

مرده‌نوی

تن یله کن. چغری بی چغری، میت. این دیگه شست بی پسله -
اس. (مکث) تیز و بزی می باس بوده باشی، غلط نکنم، از اون
ارقه هاش. (مکث) بیستا باها رو می باس رد کرده باشی
زبون بسته. شق کرده بودی کمر کدوم غولو بشکونی؟ (مکث)
دهنه زخم نیست، میت سگ، گاله است پنداری (مکث) ناکوم
اما نمی باس بوده باشی، جَلَب. (به مرد) آبکی ت امشب
نمیرسه؟ (کمر راست میکند. بطرف مرد میرود. مرد، بطری بغلی نی، از جیب
درمیاورد، در آنرا بازمیکند و به مرده شوی میدهد) نعش و که ببینم، از زیر دستم
ردشه، شست که به سر نرسیده، باس در بیارم چیکاره بوده.
چی میخواست و چی میگفته. (مینوشد) این خیالات و سخن هم
اگه نبود، که زبون ول معطل میشد. نه. بی خیالات، دووم نمی-
آوردم. پیر و راجی که نمی کنم؟

مرد

مرده‌نوی

(به جوانک که نعشی را خارج میکند) آسته آسته دیگه می باس دست
کشید.

مرد
مرده‌شوی

ساعت چنده ؟

چیزی به صبح نمونده .

مرد، دست دراز میکند و بطری را از مرده شوی میگیرد. چند
جرعه مینوشد.

چی تو این جماعت نعش میبینی، هنو سر در نیـــــا وردم.
(مرد جواب نمیدهد) مقررهم که نمایای . عین نعش . دور از جون .
(بطری را از مرد میگیرد. مینوشد) راست وحسینی اش، شبای اول که
پیدات میشد، خیالات میت سگ، میگفت، نکنه آژانی، ماموری،
چیزی باشی. اما پول رو که تو دستم گذاشتی، گفتم، الا، لا، مجنون
بی آزاری هستی. حالام رای ام این شده که باس عاشقی و
دلدادگی تو کار باشه. الا اینه؟ (مرد جواب نمیدهد) کشتنش ؟
کیو؟

مرد
مرده‌شوی

همونی رو که پیگیر نعشی.

دنبال نعش خودمم. پیگیر تلافی کردن با خودمم .

(متوجه منظور مرد نمیشود) پاتوق انداختی تو این مرده شورخونه
بوگندو که چی؟ گفتارم، با دگنک توش نمیاد .

مرد
مرده‌شوی

میخوام ببینم ازچی در رفته م. میخوام ببینم اگه میگفتم
"نه"، چه شمایی میداشتم. میخوام خود موببینم. (مکث)

مرد

تازه، کجای دیگه برم که تحقیر نباشه؟ که پیچ نباشه؟

چیکاره ای؟ جاسوس ما سوسی، خبرچینی، چیزی تو این مایه‌هام
که خیالاتم میگه نباس باشی.

مرد
مرده‌شوی

منو تو تلویزیون ندیدی؟

مرد

(مبخندد) تلویزیون؟ نعش های بی زبونی که میان ومیرن ،
زخمی، ترکیده، تیکه تیکه، پیر، بچه، جوون، تنای نازک مثل
برگ گل، تلویزیون من اینان. (پوزخند میزند) هه، تلویزیون .
(مکث) آرتیستی؟

مرد
مرده‌شوی

مرد

تو ا ب م .

مردۀ شوی ،بطری رامیگیرد واز آن می نوشد .بلند میشود و به سمت پوشاک میرود مشغول و ا رسی جیها میشود . به جوانک .

مردۀ شوی

دیگه باس دس کشید . برو لقمه ای بدن دون بگیر ، کپه تو بذارتا بیام . برو مادر مردۀ . (جوان میرود) فقط واسه اینکه زندۀ بمونم .

مرد

مردۀ شوی

(به یکی از نعش ها اشاره میکند) توداری میکنه که راه بازه ، به خیالات نده ، اما مینماد که سنگ صبور دیگرون میبوده . باس غمخواری این و اون کرده بوده باشه . چلچلیشو ، هنو پس پشت نذاشته ، ببین موهاش چی میگن . زمستون قبرستون .

مرد

طفره میری که چی ؟ تف کن بهم بگو پفیوزی . وگرنه گه خوری نمیکردی .

مردۀ شوی

بدل نگیر . آخه چی سرهم کنم که نمک نباشه به زخمت ؟ اگه به زوزبردنت ، که خوب ، همه لابد ، فهمیده ن که فرما یشی بسوده ما جـرا .

مرد

اگه فهمیدن ، پس این تف کردنا واسه چیه ؟ این روبرگردو - ندنا ؟

مردۀ شوی

(کنار مرد می نشیند و بطری را گرفته جرعه ای مینوشد) همه مردم میدونن چی به چیه ، تو که اولی نبودی . آخریشم نیستی . اونا ایم کـه رو برمیگردونن و چپ چپ نیگاه میکنن ، اگه راست میگن خودشو - نم دستاشونو میزدن بالا و وسط گود ، جولون میدادن .

مرد

ترس . من بخاطر ترس همه چیمو فروختم . ترس از مرگ . اونقدر آلوده م که تمام تفهای دنیا هم پاکم نمیکنن .

مردۀ شوی

گیرم همینی باشه که میگی ، اینجا پیگیری هستی ؟

مرد

گفتم که . آرامش مرگ . امنیت . دنبال نعش خودم .

مردۀ شوی

نه . از نعش خودت در میری . این نعش های زبون بسته رو که

می بینی، زانوهای قرص میشن. دلت قوت میگیره. چرا؟ کسه
میبینی هنو هستی. هنو تشریفت به دار دینا هست، پنداری
مردم واسه گلگشت میزنن به قبرستون و میشینن به ندبه؟
نه روایتشون، همین روایت توه. خیالات. خیالاتشون، شنگول
میشه. دیگرون مردهن اما اونا سر و مر و گندهن.
میشوری منو؟

مرد

مرده شور همه نعشارو به یه چشم نیگا میکنه. این واون نداره
واسه ش. خوب و بد، زشت و زیبا، اینجا که برسی، نعش زبون
بسته ای.

مرده شوی

گفتم منو میشوری؟

مرد

به سرت زده؟ یا کله ت گرم شده؟

مرده شوی

(دست به جیب میبرد و مقداری اسکناس بیرون میاورد و بطرف مرده شوی میگیرد)
تو همون حوضچه. کنار همون نعش.

مرد

(پول را میگیرد) پا شو. میت شو. نعش شو. اما بیجا صله. بهت
گفته باشم. تنتو میدی کم دست مرده شور، چی میکنی با خیالات؟

مرده شوی

مرد نیمه مست، برمیخیزد به برهنه شدن. جوانی، سراسیمه
و نفس بریده، وارد میشود. نگاهش اطراف را میگردد. مرد از
حرکت باز میماند. مرده شوی، جا میخورد.

در دیگهای اینجا نداره؟

فراری

در آخره اینجا، با با جون.

مرده شوی

چه جوری میشه از اینجا در رفت؟

فراری

چرا اومدی که بخوای دربری؟

مرده شوی

دنبال من.

فراری

چیکار کردی؟

مرد

لو رفتم.

فراری

اگه فکر میکنی از من کمکی برمیاد، بگو.

مرد

فراری	رفقا بیخبرن.
مرد	بخواب میون نعش ها .
مرده شوی	روح که توتن با شه ازیه فرسخی، میون صدتا نعش جلوه داره . با دسته کورا طرفی انگاری .
فراری	(از لای دریرون رانگاه میکند) همه جا رو محاصره کرده ن، (بطرف آندو برمیگردد) یکیتون با یدیه کاری واسم بکنه .
مرد	بگو .
فراری	(از جیش کاغذی در میاورد) این شماره روبگیر . یکی یه دواز هر عددش کم کن . زنگبزن بگو هوا ابری شد . پرنده پرید . حفظش کن .
مرد	هوا ابری شد . پرنده پرید . خوب .
فراری	(متشنج است . بی اختیار قدم میزند) چوبی میله ای ، چیزی دم دست نداری ؟
مرده شوی	(از کناری ، چوبدستی ، به او میدهد) واسه تاروندن سگا و گربه های هاره . بوی خون میکشدشون اینجا ...
<p>از بیرون صدای سوت و گام های عجله میاید . فراری با عجله چوبدست را زیر نیم تنه اش مخفی میکند . پشت به در ورودی میایستد . مرد مرد است . سعی میکند ، بگونه ای بنشیند که دیده نشود . پاسدارها به فرماندهی دو مامور ، وارد میشوند ، همه مسلح هستند و بسرعت در چشمانداز ، پخش میشوند .</p>	
مامور ۱	کسی از جاش تگون نخوره .
مامور ۲	سا ختمون در محاصره است .
مامور ۱	(به مرده شوی) توبکش کنار . برو اونطرف . تن لشتوبکش کنار .
	(مرده شوی بکنجی دیگر میرود . به فراری) حالا تو . تگون بخوری ، مثل آبکش سوراخ سوراخت میکنم . انگل .
فراری	انگل خودتی ، جلاد .
مامور ۲	بلبل زبونی کن . بازم بگو . فقط صبر کن برسیم اوبین .
فراری	سگ درخونه اش شیر میشه .

مأمور ۱	تلافیش با شه بعد .
مأمور ۲	چنان چه چه بزنی که تمام رفقای فراریت جمع شن دورت .
فراری	می بینیم ، جلاد .
مأمور ۱	حالا برگرد . آروم . دستات همونطور بالاسرت . یه حرکت زیادی
	بکنی ، کله تومیپروم . روشنه ؟
فراری	من اوین بیا نیستم . (دست هایش را بالامیگیرد . آرام برمیگردد . نگاهی به
	مرد و . مرده شوی می کند .) قلم ستاره سرخی برپرچم مردم .
چوبدست را به سرعت ، از زیر نیمتنه بیرون می آورد و رو به	
مأمورین نشانه می رود . مأمورین به سرعت روی زمین دراز می -	
کشند و او را به رگبار میبندند . فراری ، بزمین میافتد . مأمورین	
با احتیاط به او نزدیک میشوند . او را معاینه میکنند .	
مأمور ۱	جاکش مرد .
مأمور ۲	(به مرده شوی) شتر دیدی ندیدی .
مرده شوی	اختیار دارین .
مأمور ۲	خفه .
مرده شوی	چشم . رو چشم .
مأمور ۱	(حیب های فراری خالی میکند)
مأمور ۲	(به مرد اشاره میکند) این الدنگ کیه ؟
مرده شوی	آشناس .
مأمور ۱	(به مرد نزدیک میشود . به او دقیق میشود . میخندد) آشنای آشناس . از خود -
	مونه . چطوری برادر ؟
مأمور ۲	میشناسیش ؟
مأمور ۱	آره بابا . تو ا به . از معاریفشونم هست .
مأمور ۲	(به پاسدارها) تموم
	پاسدارها خارج میشوند . مأمورها بطرف در خروجی میروند .
	مأمور ۱ میایستد . رو به مرد .

مانورا

خدا نگهدار برادر.

خارج میشوند. مرد پریشان است در چشم‌هایش، خشم است
و اشک. از بیرون صدای سوت و گام‌های سریع می‌آید. مرده شوی
بطری را برداشته لاجرمه سرمی‌کشد. مرد به جسد فراری نزدیک
میشود. چوب‌دست را برمی‌دارد و محکم در دست می‌فشارد.

مرد

(با فریاد) بشور این تن پریشونو. بشور.

نور می‌رود.

چشم انداز: گورستان. برگورها عکس‌های قاب شده شهیدان دختر و پسر. شعارها "شهید قلب تاریخ است". برگوری عده‌ای زن و مرد به سوگواری ایستاده‌اند. یک قاری، برگوری نوحه میخواند. سوگواران بر سر زنان دم میگیرند. مرد، بر گوری دیگر، بی حرکت ایستاده است. چشم بر سنگ‌گور. یکی دو نفر، این سو و آنسو به مراقبت ایستاده‌اند. یکی از آنها سوت میزند، قاری از خواندن باز میماند. سوگواران از هم خوانی. رابط از سر گور، پیش میاید و برگوری که مرد بر آن ایستاده زانو میزند. تک نوری او را دربرمیگیرد. رو به مردم:

رابط

گفتن تلفن زده، نشونی رمزو داده. قرار شد باهاش تماس گرفته بشه. اما احتیاط رونمیشد از دست داد. اول یه مدت تحت نظر گرفتیمش. بعد، جاهای مختلف باهاش قرار گذاشتیم. تا بالاخره رفقا، امروز، با عوض کردن چند تا ماشین و چند تا رابط، آوردنش اینجا. بنظر نمیاد که همه این ماجرا، یک دام باشه. اگه بود، همون روز اول شماره مارو رد کرده بود. نه اما، حالا، بی مقدمه درخواست مهمی رو، خیلی بی اهمیت، مطرح میکنه. درخواستی که پذیرش یا ردش، در حد تصمیم‌گیری من، اونهم به تنهایی، نیست. از این گذشته، جواب کادرای مسئول، در مقابل این درخواست، برای من، تقریباً روشنه. البته تا حالا ما، مورد مشابیهی نداشتیم، که یکی بیاد

بگه :من میخوام عضو تشکیلات شما بشم .به همین سادگی .وما بگیم آره یا نه ،و به همین سادگی .در این جور موارد ،تقا- ضای کتبی شخص ،که اسم حداقل دو نفر از اعضاء روبعنوان معرف ،توش نوشته ،در حوزه ویا تشکیلات مربوط ،بررسی وبعد ، تایید یا رد میشه . (مکت) در مورد این یکی ،البته مسئله مهم دیگه ای هم هست . (بطرف مرد میردد .نور میاید) و این مسئله ، شخص خود شما هستید ،دوست عزیز .همونطور که خودتون میگین ،آدم معروفی هستین ،و همین مسئله شهرت ،جواب مارو . برای قبول پیوستن شما ،به مایه مقدار ،... چه طوری بگم . ببینید ،در این که شما ،یک چهره ی ،خوب ،معترض بودین صحبتی نیست .ولی همونطور که خودتون اشاره کردین ،مجبور شدین در تلویزیون اعتراف به اشتباه بکنین .یا به قولی ابراز ندامت .و خوب ،همین ،مسئله رو بغرنج تر میکنه .

مرد

من آیا تنها کسی هستم که ابراز ندامت کرده ؟

رابط

نه .ولی مسئله اینه که شما در تلویزیون ...

مرد

(حرف اورا میبرد) تو تلویزیون یا مطبوعات یا تویک اتساق

در بسته ،چه فرقی میکنه ؟

رابط

حرفتون تا حدی درسته .اما کسی که ضعف نشون میده ... - حرفمو خواهش میکنم شخصی برداشت نکنین - آزمایششو پس داده .

و غیر قابل اعتماده ؟

مرد

رابط

نه .مطلقا غیر قابل اعتماد نیست .مواردی بوده که رفیقی ابراز انزجار کرده ،آزاد شده ،اما ،مجددا به جنبش برگشته . و تجربه ثابت کرده که گاهی تبدیل به یک قهرمان هم شده . اما در مورد شما

در مورد من چی ؟

مرد

شهرت شما .

رابط

- مرد** ببین من تربیت سازمانی یا حزبی نداشتم. شاید اگه این نقیصه وجود نداشت، مسئله طور دیگه‌ای میشد.
- رابط** ببین، شمارو میشناسن. هم مردم، هم رژیم. دستگاه شمارو نشون دار کرده. زیر نظر گرفته، ترسونده.
- مرد** شما اسم پیوستن به یک سازمان مخفی رو ترس میگذارین؟
- رابط** ترس، بعضی هارو وادار به عملیات متهورانه میکنه. قدرت خواهی. و این میتونه تا حدی، میگم تا حدی، تقاضای پیوستن شما رو توجیه بکنه.
- مرد** فرضا اگه اینطور هم باشه، چیز عجیب و غریبی ثابت نمیشه. ترس قهرمان های بسیاری آفریده، از کجا که خود شما هم دلیل پیوستنتون ترس نبوده باشه؟ ترس چیزی کمتر از عشق نیست.
- رابط** من فقط دارم مسئله را برای شما و در ضمن برای خودم تشریح..
- مرد** (حرف رابط را میبرد) تمام مردم میدونن که منم مثل خیلی های دیگه مجبور شدم. مسئله جبر رو همه میدونن. نمیدونن؟
- رابط** چرا. مسئله درست همین جاست. همه میدونن و خود زندانی هم. ببین اگه به ما چرا از زاویه دیگه‌ای نگاه کنیم شاید روشن تر بشه. شما چون میدونین که مردم به مسئله جبر واقفن، با کمال میل و با رضای خاطر ابراز انزجار میکنند. ولی این احمقانه است.
- مرد** زیرکانه است. شما از زندان آزاد میشین. دستگاه از شما راضی میشه. مردم هم دلشون براتون میسوزه و میدونن که جبر، شما رو وادار به تسلیم، یا وادار به تظا هر کردن به تسلیم کرده.
- مرد** نه؟
- مرد** این با هر منطقی ممکنه جور در بیاد، مگر با منطق دستگاه. دستگاه میتونه شمارو که پشیمون شدین، یعنی واقعا پشیمون شدین، به صورت یک قهرمان آزاد کنه. با سرو صدا و تبلیغات.

نه ؟

رابط

چرا . ولی این آزادی همونطور که گفتین با سروصداست . وبه همین دلیل مشکوک . چون اکثر مردم تازه وقتی از دستگیری یک زندانی با خبر میشن که پرسروصدا آزاد میشه . ایمن آزادی بیشتر از مردم ودستگاه توجیه کننده زندانیه . بنفع زندانیه .

مرد

رابط

کجای دنیا زندانی سیاسی بودن ، یعنی منفعت کردن ؟
قضیه خیلی ساده اس . دستگاه میگه ببینین مردم ، من ایمن زندانی سیاسی رو آزاد کردم برای اینکه سازش کرد . به من ایمان آورد . چون ابراز انزجار و ندامت کرد . از اونطرف مردم میگن : نگاه کنین ، مبارز مارو بزور بردن و زیر شکنجه وادارش کردن ابراز انزجار وندامت بکنه . باتزریق آمپول فلان وبهمان . ولی کور خونده دستگاه . چون ما میدونیم که اون مجبور شده . جبر . و اما زندانی . هم از دستگاه تائیدیه گرفته ، هم از مردم (مکث) خوب این میون نفع باکی بوده ؟

مرد

(ناراحت وعصبی ، ازجایش کنده میشود . بی اراده راه میرود و دستها و پاهايش را تکان میدهد)
ببینین . گوش کنین . من بدون هیچ گناهی زندانی شدم . کتک خوردم وفحش شنیدم . شکنجه شدم . تیربارون شدم . به من جلوی چشم میلیون ها آدم تجاوز شده . من

صدای سوت . رابط ، سرگوردست برخاک میگذارد . همه سوگواران از زیرجامه هاشان اسلحه شان را بیرون میاورند . قاری مشغول خواندن میشود . سوگواران دم میگیرند . پیرزنی چادر سیاه ، که آرام و بی صدا میگیرد ، به چشم انداز میاید ، بر روی گورها دقیق میشود . به رابط نزدیک میشود .

کشته های تازه رو اینجا خاک کرده ن ؟ کشته های این هفته رو ؟

پیرزن

رابط شانه هایش را بالا میاندازد . پیرزن بطرف قاری میرود .

قاری پیرزن

کشته‌های مارو کجا خاک کرده‌ن سید. کشته‌های تازه‌رو؟
تیکه‌های تازه، مادر. اون سرگورستون.
خیر ببینی. در حال گذشتن، کنار سوگواران پا شل میکند.
غم آخرتون باشه. من دنبال خاک چهارمیم. غم آخرتون باشه.
پیرزن بی گرفتن پا سخی میگذرد و از چشم انداز بیرون میرود.
تردید. کسی سوت میزند. رابط برمیخیزد. سوگواران و قاری
سکوت میکنند.

رابط مرد

موقعیت شمارو میدونم و میفهمم.
نمیدونین و نمیفهمین. برای اینکه اونجا حضور نداشتین. برای
اینکه اونجا "من" نبودین. شما از روی فرمول سیانور،
نمیتونین طعم سیانور رو قضاوت کنین. شما، همه شما، همه
مردم زمین نمی‌تونین تنهائی وترس و نیاز به زنده‌موندن
یک زندانی سیاسی رو قضاوت کنین. (مکث) درهمین لحظه
داره به هزارون زندانی تجاوز میشه و شما و من رومون
رو برمیگردونیم و وقتمونو داریم به قضاوت کردن میگردونیم.
به همه ما در همه جای دنیا داره تجاوز میشه. حتی بیرون
زندان‌ها. وهمین باما اجازه قضاوت میده.

رابط

مرد

تجاوزی که شما از حرف میزنین، در حد خود کلمه، کلیت
و عمومیت داره. در اون لحظه که بقول شما به همه دنیا تجاوز میشه
به منم بعنوان فردی از همه اون دنیا، تجاوز میشه. ولی به
من بعنوان یک زندانی، بعنوان یک‌کل از کل یک دنیا، که
منم، و تنها منم، تجاوز مضاعف شده.
هر انسانی، در هر کجا و در هر موقعیت حق قضاوت داره. نه؟
انسان یعنی قضاوت.

رابط

مرد

من خسته‌م. خسته از کلمه و تفسیر. من میخوام بجنگم. و من
میدونم، و تجربه کرده‌م، که جنگ یکنه یعنی قبول شکست.

رابط

همونطوری که اول گفتم، من نمیتونم، یعنی در حد اختیار را ت
من نیست که به تنهایی و این جا، جواب قاطع و روشنی در
رابطه با تقاضای عضویت شما بهتون بدم. ما موضوع رو باید
در سطح بخش مسئول بررسی کنیم. اما همین جا بهتون بگم
که اونچه که شده موضوع اونقدر مهمی نیست که بتونه کارها و
موضع گیری آینده شمارو تحت الشعاع قرار بده. (مکث) بهر
روی، از اینکه بما کمک کردین و پیغام رفیق شهید ما رو انتقال
دادین، از شما تشکر میکنم.

قاری و سوگواران، برای رفتن آماده میشوند.

مرد

من برای تشکر شما نیومده بودم. من اومده ام تا از شما جواب قطعی
بگیرم.

رابط

متأسفانه، فعلا جواب قطعی یی وجود نداره.

همه برای خروج حرکت میکنند. مرده مانجا ایستاده است.

مرد

شما، همونطور که قبل از دستگیری من، مسئول بهدر رفتن من و
نیرو و تخصص من بودید، با جلب نکردن من، با جذب نکردن من،
با نزدیک نشدن به من، از امروز هم مسئول اعمال و.....
به هرز رفتن خشم و توان من هستید. (دیگر کسی در چشم انداز نیست،
جز مرد) غرق شدن من و امثال من در مرداب دستگاه، چیزی
جز لجن آلوده شدن چشمه شما نیست.

نور میرود

چشم انداز : اتاق نشیمن در خانه مرد. زن که شکمش بالاتر آمده بر صندلی ئی نشسته بافتنی میافد. پسر بچه بایسک ماشین کوکی بازی میکند. مرد بر صندکی دیگری نشسته فکر میکند. سکوت برقرار است. تلفن زنگ میزند. سکوت. تلفن زنگ میزند. زن بلند میشود. بطرف تلفن میرود گوشی را بر-میدارد.

زن

الو...الو — (مکث) الو... (گوشی را میگذارد) مردم آزار (بجای خود بر میگردد و می نشیند. سکوت) بچی فکر میکنی؟ (سکوت) سخته؟ تحمل من. (مرد جواب نمیدهد. سکوت) تو فکر رفتنم. فکر میکنم نبودن من شاید برای تو بهتر باشه. فکر میکنم وقتی منونگاه میکنی به زخمات نگاه میکنی (مرد بلند میشود و از اتاق خارج میشود) فکر میکنم دردها و زخمهای ما، باهم تو یک جا قابل تحمل نیست. فکر میکنم خونه از نعره هرد و مون خراب میشه.... (زن اشکهایش را پاک میکند. پسر بچه به او نگاه میکند و لحظه ای از بازی میماند. دوباره مشغول میشود. مرد باز میگردد. کلتی در دست دارد. زن از دیدن کلت یکه میخورد.) اینو از کجا آوردی؟

زن

مرد

زن

مرد

جائی که پول حاکمه هر چیزی را همیشه خرید. هر چیزی رو. میخوای چیکار کنی؟ فکر کرده ی کجا بری که زخمات باها تنباشه؟ که زخمها مون باها تنباشه؟ فکر کرده ی که تا زندگی هست و تا من نفیس میکشم این زخمها وجود دارن.... دهن باز کرده و عفن؟ فکر کرده ی که تنها راه گریز مرگه؟ بچگی نکن.

زن

مرد

مرگ من مرگ زخمهای ما ست. (تلفن زنگ میزند. سکوت. مرد گوشی را بر میدارد.)

الو...بله خودم هستم. بله شناختم. بله...کی؟...حتما... کجا؟...بله...بلدم (مکث) بله میام...سر ساعت. مطمئن

مرد

باشین. گوشی را میگذارد) حتماً (میخندد . بلند و تلخ) (مرگ بود .
 (سکوت . مرد در جای خود می نشیند و خیره به کلت نگاه میکند) مرگ . میگفت نوشته
 هائی هست که خود شون نمیتونن شناسائی کنن . میگفت من بعنوان یک
 متخصص باید کمکشون کنم . میگفت اونا اینوا زنظر دور نخواهند داشت
 میگفت در آینده تلافی خواهند کرد میگفت

کی؟

زن

با زجوی من . . . پدر طفل تو . . . مرگ . . .

مرد

میری؟

زن

نا را حتی؟ (میخندد) مرگ مرگه .

مرد

فکر میکردم بعد از اینهمه غذا بوشکنجه بتونی بین مرگتا مرگ
 تفاوت قائل بشی . فکر میکردم اون کلت رو انتخاب کردی تا

زن

تا شجاع با خون خود زخمهای خود را بشوئی . . . (میخندد) . شقیقه -
 های ویران بردا من انتقام . (سکوت) مرگ مرگه .

مرد

ومن در زنده بودنست سوگوار تو ام . (نور میروند) .

زن

چشم انداز : انا قنشین . زن مشغول جمع کردن وسایل و اثاثیه مربوط
 بخویشاست . بچه ، در اطراف ، با اسباب بازیهای خود مشغول است .

مسافرت ، واسه هر دو مون خوبه ، با هم میریم فانار . سینما . پارک .
 جائیکه مردم باشن ، شبها م با هم روی یکدشک میخوابیم . خوب؟

زن

با با چی؟

بچه

با با کارداره ، نمیتونه با ما بیاد . خوب؟

زن

خوب .

بچه

میریم تودها ت . میریم توشهرا . ا و نقدر میریم تا دیگه نتونن پیدا مون
 کنن . گم میشیم تو مردم . تا تو بزرگ بشی . خوب؟ بچه خوب .

زن

حالا سباب بازیها تو بده ما مان بذاره تو چمدون .

زن

بچه شروع میکند به جمع کردن اسباب بازی ها . آنها را یکی
 یکی میدهد به زن . زن آنها را در چمدان میگذارد . زنگ در .
 صدای مشت و لگد بر در .

زن اومدم .

در را باز میکند. چند پاسدار مسلح بداخل هجوم میاورند
و به گوشه و کنار اتاق و خانه میروند. دو بازجوی ۲ و ۳ وارد
میشوند. پاسداری به اتاق پشت چشم انداز میبرد.

زن (هراسناک) چی شده دنبال چی میگردین؟
بازجوی ۳ خفه شوپتیاره .

زن را از جلوی خود پس میزند. پاسدار از اتاق دیگر برمیگردد.
خوب؟

پاسدار خبری نیست .
بازجوی ۳ (به زن) کجاست؟

زن کی؟
بازجوی ۳ مرد دیوست .

زن باشماها قرار داشت که .
بازجوی ۳ بیخود سعی نکن بازی دربیاری. شده خونه رو زیرو روکنم، یا

مادر تو و این حرومزاده رو به عزا بشونم، شده تمام شهر و به
آتشش بکشم، پیداش میکنم. حالا خودت با زبون خوش، مقربیا
کجاست اون آدمکش نامرد؟

زن گفتم که . اومده بود سرقرار. یکی از شماها تلفن زدخواستش.
بازجوی ۳ (او را سیلی میزند) با دسته کورا طرفی؟ (اشاره به چمدان) کجاداری در
میری؟ کجا باهاش قرار... .

زن هیچ جا. شمال، تویه کارگاه کوچیک کارگرفتم، داشتم راهی
میشدم .

بازجوی ۳ سفری براتون ترتیب بدم که کیف کنین. مادر قحبه ها .
(با اشاره بازجو ۳ پاسدارها به زدن زن میپردازند) میگی کجاست یا بزور از
دهنت بکشم بیرون؟

زن چی شده؟ اونکه اومده بود بهتون کمک کنه. اومده بود در

اختیار تون باشه . ننزید . من آبستیم .

زدن ادامه دارد . بچه میگیرید . بازجوی ۲ به پیشانی چشم انداز
میاید . نور میرود . و تنها اوراتک نوری دربر میگیرد .

بازجوی ۲

معمولا سازمان با افرادی که دیگه بعید بنظر میرسه خطری
برای ما و در نتیجه برای دستگاه و برای جامعه داشته
باشند قرارهایی میذاره . این نوع قرارها دو نوع خاصیت
دارند . یک ، میفهمی بعد از آزادیشون درچه موقعیت روحی
و عقیدتی قرار دارن . احياناً ته دلشون میخواد که گاه گداری
یادی ازشون بشه و احياناً ... قدر دانی ئی؟ و یا تاچه حد راضی
به همکاری بادستگاه شده ن؟ دو ، یادشون میندازی که هنوز
تحت نظرن ... که هنوز باید هوای خودشونو داشته باشن ...
خوب ما معمولن با اینا کجا قرار میذاریم ؟ تویه جای خلوت ؟
نه . تویه جای شلوغ ؟ نه . تویه جای خلوت شلوغ ... بله ...
خلوت از این نظر که افراد بی ربط اونجا نباشن ، و شلوغ از
نظر که پاتوغ روشن فکر و دست اندرکارا باشه . چرا ؟ برای
اینکه مدام در نظر داشته باشن که می شناسنشون . که دارن
میبیننشون که با افراد مشکوک ، که ما ئیم در تماسن . که ترس و
شرمندگی کلکشونو بکنه و درسته بیفتن توچنگ ما ، یا بشن
پلیس خودشون . این زن جلب هم سرموقع اومد سرقرار . ما از
بیرون رستوران مراقبش بودیم . رفت تو . نیم ساعت نگذشته
بود که ما دیدیم رستوران شلوغ شد ... تا از تو یوتا بپریم
بیرون و خودمونو برسونیم تو ، و شلوغی گم شده بود و غیبش زده
بود . گارسنه میگه صدای تیر که بلند شد همه به هم ریختن ...
کسی ندید از کجا و چه طوری در رفته ... میگه همه حواسا
متوجه مردی بود که توخون خودش دست و پا میزد . (مکث)
مردی که بهترین بازجوی ما بود . " شهید سازمان ما " .

نور به همه چشم انداز برمیگردد. بازجوی ۲ به میانه چشم-
انداز برمیگردد. زن حالا دیگری نا و بی رمق و خونین افتاده
است. کتک خوردن یک لحظه متوقف میشود. زن نعره ای
جگرش خراش میکشد. او از پائین خونریزی کرده است .
دستش را به خون خود میمالد. خشمگین به مفتشین مینگرد.
دست خون آلودش را به روی خود میکشد. سعی میکند بر-
خیزد . نمیتواند. روی دو زانو باقی میماند. صورتش از خون
و چشمهایش از غضب سرخ شده اند. بچه با ترس و شتاب، گریان
او را در آغوش میگیرد.

پس کی میریم تو مردم، ما ما ن.

تلفن زنگ میزند. بازجوی ۳ گوشی را برمیدارد. لبخندی میزند

نمیره تا من خودم برسم .

بازجوی ۳

پاسدارها میخندند. نور میرود.

پرومته در اوین
تایمز مالی

نویسنده: کلر آرمستد
ششم جولای ۱۹۸۷

...این واقعیت که اجرای نمایش - پرومته در اوین وسیله گروه تئاتر مزدک - به فارسی انسان را وسوسه میکند تا بی توجه از کنارش بگذرد . اما بایاری خلاصه داستان به زبان انگلیسی - با نمایشی مواجه میشویم که سرشار از بصیرتی است که از لبه تیز سیاست جهانی امروز حاصل شده است .

ایرج جنتی عطائی نمایشنامه نویس و کارگردان، نمایشی نوشته است بر زمینه تجربیات شخصی خود... تصویری که او عرضه میکند، دربرگیرنده انسانی طغیانگر است که از نظام گریخته است... قهرمان او که بسادگی "مرد" خوانده میشود، شاعریست که در زیر شکنجه های سبعانه فرو میشکند و در پایان پرده نخست، وادار به ابراز ندامت درملاء عام میشود . در پرده دوم، که به زنش تجاوز شده، دوستانش طردش کرده اند، و در آن زمان که خود قادر به پذیرش مرگ نبوده، شاهدجان با ختن رفقا بوده است، در بحران ترحم بخود، دست و پا میزند . او در صحنه ای قهرمانی نفرین شده است، از نوع پرومته که به بند کشیده شده است تا کرکسان سیاسی جگرش را به درند، جاودانه، و در صحنه ای دیگر مردیست معمولی، که موقعیت روشنفکریش او را برای آرمانی که دارد، مطرود، و حتی خطرناک کرده است . در یکی از موثرترین صحنه های نمایش، مرد، بوسیله تئوریسینی بازجوئی میشود که حامل وسوسه محوری نمایش است: "اگر مردم ناراضی هستند که خودشان صدایشان درمیايد . چه کسی به تو این حق را داده است که احساس مسئولیت بکنی؟" این جملات را از خلاصه داستان در میایی، اما موج سرشار عواطف، خود از صحنه ای که بین "مرد" - که ناصر معمار ضیاء به گونه ای وقفه نا پذیر احساس شدنی ارائه میدهد - و بازجوئی که برای لحظه ای خارق العاده، از وزنی دراماتیک برخوردار است، بیرون میزند . بازجوئی که در مرز میان ایمان و تحجر نوسان دارد .

الف

بازجویی که همچون مزدورانش متوسل به زور نمیشود و ایده آلیستی است که رخسارش از ایمانی برق میزند که واقعست. و هنوز این برق در پشت نقاب مفتش بودن پنهان نشده است.

"مزدک" در به تصویر در آوردن شکنجه و تلاشی، سازش ناپذیر است. زن همیشه ستمکشی که سودابه فرخ نیا ارائه میدهد، و نیز تا زیانه هائی که بر مرد فرود میاید، چنان مستقیم عرضه میشوند که گاه تحملشان آسان نیست. شخصیت سازی ها به گونه ای لرزاننده و غیر سانتیمانتال، واقعی هستند و زبان، از مونولوگ های موزون و مقطعی که برای بیان رنج بکار گرفته شده اند، تا غزلواره های بیان عواطف که به تنوع در جای خود قرار دارند، تموجی سلیس و روان دارد. این، نمایشی است گستاخ و نیرومند، که شایسته استقبال است.

نوشته: ویکتوریا بریتین
پنج شنبه نهم جولای ۱۹۸۷

پرومته در اوین
روزنامه گاردین

فاشیزم، درهمه جا بزبانی واحد سخن میگوید. ترس، شکنجه و تحمل فردی در برابر تن در دادن، از طرفی، و مقاومت قهرمانانه، از طرفی دیگر، در سطحی چنان والا از عاطفه، در نمایش ایرج جنتی عطائی با تماشاگر ارتباط برقرار میکند که بیننده نا آشنا به زبان فارسی هم به نحو اعجاب انگیزی از یاد میبرد که به تماشای نمایشی به زبان بیگانه نشسته است. وحشت های معمولاً غیر قابل تحمل، در پرومته در اوین، با مهارتی چشم گیر مطرح میشوند.

بازجوی سادیست تن آسائی که از کیف دستی اش آئینه و قیچی برمی میدارد و به پیراستن سبیل خود میپردازد، در همان حالیکه مرد دستگیر شده را و امیدارد تا شلاق به خود بزند و ادای از درد نعره کشیدن را در بیاورد، همان مظهر ابدی شرارتی است که از مشخصات بلا فصل آثار هنری آمریکای لاتین است، که از سال های دیکتاتوری نظامی برخاسته اند.

طنین قهقهه های پاسداران و بازجویانی که اعدام قلابی را در سحرگاه حیات زندان اوین اجرا میکنند، نشانگر لحظه طاقت فرسای شکستن مرد زندانی است. او به "روشنفکر" بودن اقرار میکند،- جرمی که همه دولت های فاشیست از سرکوب آن لذت میبرند- در ملاعام وادار به ابراز ندامت میشود و آزاد میشود تا مطرود دوستانش باشد.

پرومته در اوین، با معدودی بازیگر و دکوری ساده، به توانائی چنان تصویر محکوم کننده ای از ایران امروز ارائه میدهد که تاکنون نظیرش را ندیده- ام. شخصیت های مهیج و تکان دهنده این نمایش و بویژه آن سه زن درخشان سازش ناپذیر، که زیر تجاوز و شکنجه و اعمال تحقیرهای گوناگون نمیشکنند، مدت ها پس از پایان نمایش، در چشم عقل زنده میمانند.

جنگ خلیج، رشد نفوذ ایران در لبنان و جنگ زرگری ایران باریگان، از رژیم که خود زائیده دیکتاتوری فاسد شاه ایران است، تصویر بی معنا-ئی ساخته است. ایرج جنتی عطائی با بصیرتی استثنائی که در خور هنرمند و شاعری چون اوست، به این مسئله میپردازد.

از همه اینها گذشته، او داستان جهانی محکمی میسازد، از انسانهایی که خود را تا دناست سرسپردگی به ظلم تنزل میدهند. و این او را در صاف پیشاهنگ نمایشنامه نویسان امروز جهان جای میدهد.

نوشته: آکس رنتون

چهارشنبه هشتم جولای ۱۹۸۷

سوزنده تا اعماق

روزنامه ایندپندنت

دو ساعت در زیر سقف تئاتر رویال کورت، تماشای نمایشی خشن بیه زبانی نا آشنا، در شرحی تریرین غروب سال، به نظر چون وظیفه ای اجباری میاید. اما سالن تئاتر به گونه ای توصیف ناپذیر، خنک است. فارسی، زبانی آهنگین وجوشان، که حتی فریادهای از اعماق برآمده را نیز گوش-نواز میکند و همچنین روایت ایرج جنتی عطائی از نویسنده ای نامشخص و همسرش، که بر صخره های تحجر اسلامی به بند کشیده شده است، داستانی

است میخکوب کننده و هیجان آور...

داستان پرومته در اوین، به نویسنده‌ای نامشخص و همسرش در زمان آیت الله میپردازد. آنگاه که پرومته از اوین، زندان اصلی تهران، جایی که او در زیر شکنجه از موجودیت و حرفه خود ابراز ندامت کرده است باز میگردد تا سرچشمه خلاقیت خود را خشکیده بیاورد و شوق زندگی کردن را در خود، نابود شده، فیلم‌های ۱۹۸۴ و فارنهایت ۴۵۱ به ذهن متبادر میشوند. او کتابهای خود را میسوزاند.

از خلال جریان سیال زبانی دردمند، که در صحنه‌های کوتاه و واقعی ارائه میشود و مونولوگ‌های گاه بگاه، چیزی فراتر از احساس عاطفه روزمره جلوه میکند.....

ناصر معمار ضیا و سودابه فرخ نیا، دو شخصیت مرکزی، بازیگرانی قادر هستند با نرمشی ویژه، که برای اجرای داستانی که در تمام مدت در اوج سیر میکند، دچار اشکال نمیشوند، بویژه فرخ نیا بعنوان زنی که برعلیه شوهر و نیز شکنجه‌گران خویش می‌ستیزد. آخرین لحظه نمایش که اوصاف - تش را از خون کودک بدنیا نیامده اش سرخ میکند، عملی ستیزگرانه است که پاسدار کشنده نطفه در جنین زن را دفعتاً مغلوب می‌کند.....

برای چهره در چهره قرار دادن ما با واقعیت‌های وحشتبار زندگی این نمایشگران، گوهری یکپارچه از سادگی و صداقت، در کار است.

نویسنده: جان کانر

پرومته در اوین

نهم تا شانزدهم جولای ۱۹۸۷

سیتی لیمیتز

دیدن نمایشی به زبان بیگانه، ممکن است به نظر کسانی عجیب بیاید. اما تئاتر، همچون رقص، با انسان بگونه‌ای ناخودآگاه ارتباط برقرار میکند. ممکن است کلمات را در نیایی اما عواطف، روشن و واضح منتقل میشوند. در مورد این نمایش - پرومته در اوین - عواطف، بگونه‌ای قابل فهم، گسترش یافته و کاهش ناپذیرند. این نمایشی است درباره سلطه ظلم در ایران.

Prometheus in Evin

IRAJ JANNATIE ATAIE

انتشارات : کانون کمک به کردستان - کلن